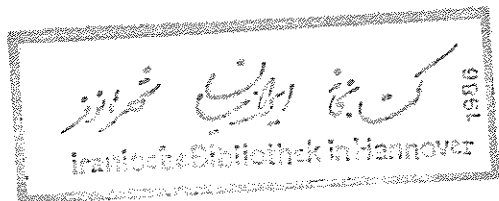


کارگران جهان متحد شوید!



۹۶۰۳۰۱۲

پیش

پروژه در راه نوسازی و وحدت جنبش کمونیستی

شماره ۲ بهمن ۱۳۷۴

بولتن مباحثات و اتحاد طیف اقلیت فدایی

گرامی یاد سالگرد حماسه سیاهکل و قیام بهمن ۱۳۵۷

با اتحاد و تشدید مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم یاد و خاطره

هزاران جان باخته جبهه نبرد در راه آزادی و

سوسیالیسم را گرامی داریم

در این شماره:

- پیرامون سبک‌کار و مسایل اساسنامه‌ای - بخش دوم
- بررسی مسایل جنبش کمونیستی
- کمک‌های مالی رسیده

- سناریوی سرخ را تدوین کنیم!
- بیانیه آزادی و سیاست ائتلافی ما
- دیروز و اما فردا؟
- نامه‌های رسیده

پیش بسوی تشکیل حزب طبقه کارگر ایران

بررسی مسایل جنبش کمونیستی

سلسله مقالاتی که تحت عنوان «بررسی مسایل جنبش کمونیستی» در این بولتن منتشر می‌شود، بخشاً برداشت خلاصه شده از کتابی است در دست انتشار شامل بحثی حول متدولوژی ما برای شناخت، بررسی علل بحران منجر به ازهم‌پاشی شوروی و رابطه آن با بحران عمومی جنبش کمونیستی. بررسی تأثیر روند این انحرافات بر احزاب و سازمانهای کمونیستی در کشورهای معروف به تحت‌سلطه، بررسی این بحران در «جنبش کمونیستی ایران»، «جنبش نوین کمونیستی» چپ جدید و بحران پوپولیسم رفرمیستی و رادیکالیسم پوپولیستی، دهه ۱۳۵۰ و بحران چپ و بررسی انتقادی مسایل جنبش کمونیستی می‌باشد.

همانطور که از برخی از مطالب آن برمی‌آید، این نوشته سالها قبل تدوین شده و کمی آن به تعداد محدودی پخش شده است. اما به دلیل مشکلات متعدد و وظیفی که روند سمینارها و اتحادچپ‌کارگری در اولویت قرار می‌داد، هنوز فرصت ویرایش و انتشار آن دست ننداده است. امیدوارم با دریافت نظرات انتقادی و اصلاحی رفقا، هرچه زودتر نسبت به چاپ و انتشار آن اقدام کنیم.

پتری

قسمت دوم

علل بحران منجر به ازهم‌پاشی شوروی چیست؟
و چه رابطه‌ای با بحران عمومی حاکم بر کلی جنبش
کمونیستی دارد؟

۱- «نیروهای محرکه تاریخ، کلید درک وقایع شوروی»

تردیدی نیست که انقلاب اکتبر از نظر تاریخی نقطه آغاز بزرگترین تحولی بود که تاریخ بشر تا به امروز همانندش را ندیده است. انقلاب اکتبر آغازگر عصر سقوط سرمایه‌داری و پیروزی انقلابات کارگری-سوسیالیستی بوده و هست. تحولات عظیم و دستاوردهای شگرفی که بشریت به آن نایل آمد، هرگز فراموش نشده و نمی‌تواند بشود. قبل از پیروزی اکتبر طبقه کارگر بصورت طبقه حاکم یک کشور در نیامده بود و هرگز یک طبقه انقلابی‌تریتر، مصمم‌تر و قاطع‌تر از طبقه کارگر اتحاد شوروی با ائتلافی از دشمنان داخلی و خارجی، نجنبیده و به پیروزی نرسیده بود و تا آن تاریخ هیچ انقلابی باندازه انقلاب اکتبر در قلب میلیاردها کارگر و زحمتکش در سراسر جهان احساس علاقه و شور و شوق برنیانگیخته بود. انقلاب اکتبر سوسیالیسم را از یک پدیده اروپایی به یک جنبش فکری و سیاسی جهانی تکامل داد. انقلاب اکتبر نه تنها دروازه‌های سوسیالیسم و عدالت اجتماعی را به روی بشریت گشود، بلکه با دادن بیش از ۲۰ میلیون قربانی و مبارزه قهرمانانه با پدیده فاشیسم، راه را برای پیشروی سوسیالیسم کماکان بازنگه داشت.

حال این انقلاب شکست خورده است، هر چند عوامل خارجی هم در این شکست سهم بودند، اما علت اساسی

آنها باید در تاریخ خود انقلاب کارگری شوروی جستجو کرد و دید که این شکست نتیجه نبرد کدام عوامل متضاد در درون آن بوده است و این وقایع چه نقشی در جنبش بین المللی داشته است. ما که پیروزی انقلاب اکتبر را پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی می‌دانیم، اینرا نیز قبول داریم که پراکتیک طبقاتی‌ای که انقلاب اکتبر را آفرید، قادر بود دیگر گونیهای اقتصادی و اجتماعی‌ای را، طی پروسه گذار و ساختمان سوسیالیسم، به پیش راند. اما تحقق این دیگر گونیهای عمیق اقتصادی و اجتماعی را نه کار یکرز و دو روز، بلکه مربوط به چگونگی رهبری طی دوران گذار می‌دانیم. که خود سرشار از تضادهای طبقاتی است؛ هنوز مسأله «کی برکی» حل نشده است و خطر احیای سرمایه داری وجود دارد. پس باید روشن کنیم که چه انگیزه‌ها و تفکراتی در حزب، در دولت و در یک کلام در مغز رهبری کننده این پراکتیک طبقاتی وجود داشته، بروز کرده و یا بصورت انگیزه و تفکرات آگاهانه بازتاب یافته است. در عین حال به همین بسنده نکنیم. ببینیم پشت این انگیزه چه قوای انگیزاننده واقعی پنهان بوده است؟

چه علل تاریخی و عینی بطور بلاواسطه یا بشکل ایدئولوژی، برنامه، و در یک کلام، بصورت انگیزه‌های آگاهانه در مغز توده فعال و پیشوایان - بعبارت دیگر در حزب، در دولت و رهبران - منعکس بوده است. این مهمترین و اساسی‌ترین بحث در این زمینه است که باید در

چندان کرد. این بخش از بورژوازی که از توده عظیمی از روشنفکران، مدیران، تکنوکراتها و صدها هزار بورژوا بوروکراتی که ارگانهای دولتی، صنایع و کارخانجات را می چرخاندند، تشکیل می شد، افکار، آمال و آرزوهای خود را بوسیله دهها نشریه، پلاتفرم و به اشکال و شیوه های گوناگون دیگر انعکاس می دادند. آنها معتقد بودند که می توانند از طریق نفوذ در ارگانهای دولتی، حزبی و شوراهای نتایج انقلاب را بواسطه زیربنای اقتصادی آن، در جهت اهدافی خلاف آنچه که بلشویکها در برنامه خود داشتند، به پیش برانند. آنها بر آن بودند که روند این حرکت، سرانجام، قادر خواهد بود حکومت کارگری را از درون تهی سازد. لنین این موج عظیم مخالفین پنهان حکومت کارگری را، بیانگر تمایلات دهها هزار نفر از رده های مختلف بورژوازی و متصدیان امور دولتی نامید. همینطور استالین، در کنگره دوازدهم حزب تأکید کرد که این جنبش در بین متصدیان دولتی شوروی از نفوذ توده ای برخوردار است. بدین ترتیب می بینیم که بعد از جنگ داخلی و تثبیت حکومت کارگری، بورژوازی سرنگون شده، نابود نشده و حاملین عقاید و آرمانها در صحنه مبارزه طبقاتی شدیداً عمل می کردند. هزاران هزار از آنها بصورت آگاهانه خود را در سازمانهای حزبی و دولتی جا می دادند. از طرفی بورژوازی بزرگروسیه، بکمک سرمایه جهانی، تمام تلاش خود را برای زنده کردن روح مالکیت خصوصی، حفظ سنن و عقاید خود و فریب عوام بکار می گرفت. به همه اینها باید تمایلات میلیونها دهقان مرفه و کولاکها را اضافه کرد که در روند انقلاب منافع خود را در خطر می دیدند. با توجه به این نیروی عظیم مادی، اگر کمترین توجهی به مجادلات درونی حزب بلشویک در این سالها بشود، آنگاه تمایلات این نیروهای انگیزاننده که بشکل مستقیم و یا بشکل ایدئولوژیک در رهبران حزب انعکاس می یافت و گاه به شکل برنامه، تاکتیک و این یا آن اقدام جنبه عملی بخود می گرفت، روشنتر خواهد شد.

بهرحال انعکاس نبرد این عوامل متضاد، نه یک شبه تحول در نظام شوروی - در رأس آن حزب بلشویک - و تبدیل آن به یک نظام سرمایه داری را سبب شد و نه مرگ لنین و روی کار ماندن استالین باعث بوجود آمدن یک شبه بوروکراسی و استبداد و دیکتاتوری شد. استالین پیش از آنهم دبیرکل حزب بود. انعکاس نبرد این تضادها باضافه

مورد آن کار جمعی بیشتری صورت گیرد. امروزه برای هرکسی که با آموزشهای روزیونیستی گذشته و انواع ماتریالیسم کهنه که منشأ گمراهیهای این دوره محسوب می شوند، تسویه حساب قطعی کرده باشد، روشن است که با پیروزی انقلاب اکتبر - بجز پدیده های غیرنمونه وار - تمامی مبارزه سیاسی عبارت بوده است از نبرد برای احراز قدرت بین پرولتاریا و بورژوازی که نیروی محرکه اصلی تاریخ معاصر را تشکیل می دهد. طبیعتاً در شوروی نیز این نیروی محرکه اصلی را مبارزه بین بورژوازی سرنگون شده ای که هنوز امید به احیای مجدد را از دست نداده بود و طبقه کارگری که قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود، اما هنوز اهداف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را بطور کامل متحقق نکرده بود، تشکیل می داد. همانطور که از نظر تاریخی نیز بورژوازی نخست روبنای سیاسی را تغییر داد، دولت را در دست گرفت، سپس با گردآوری قدرت واقعی به تغییر بنیادی روابط تولیدی کمر بست و انقلاب صنعتی و تحولات تکنولوژیک را متحقق ساخت.

۲- این علل و انگیزه ها کدامند؟

بگفته مارکس: «سوسیالیسم جامعه ای است که بر پایه خود نمی روید». بلکه بعکس از درون جامعه سرمایه داری بیرون می آید. ناچار در تمام زمینه های اقتصادی، اخلاقی و فکری علایم ویژه جامعه کهنه را که از بطن آن زاده شده با خود دارد.

این مسأله در جامعه روسیه آن زمان که بورژوازی هم مدتها بموازات پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی و برقراری سلطه کامل خود مبارزه می کرد، در کشور پهناوری که اکثریت جمعیت آن را توده های دهقانی تشکیل می دادند و شامل مللی بود که هنوز از لحاظ ساختار اقتصادی و اجتماعی در دوران ماقبل سرمایه داری بسر می بردند، نمود واضحتری داشت.

بطور مثال بعد از انقلاب اکتبر و پایان جنگ داخلی، بخشی از بورژوازی با وجود شکستی که خورده بود، امید خود را از دست نداده بود، بطوریکه با پایان یافتن «کمونیسم جنگی» و شروع نپ در ۱۹۲۱ و فروکش کردن جنبش کارگری در اروپا و سازشهایی که توسط دول امپریالیستی تحمیل می شد، امید به احیای مجدد سرمایه داری را برای آنها صد

توده‌ای و لغو ضرورت پلیس امنیتی مستقل از شوراهای ارگانهای منتخب آن‌کند. با اهمیت یافتن دوباره شوراهای لازم بود تا از طریق بازگرداندن مضمون آنها، نه تنها عوارض منفی دوره‌نپ و رشد سرمایه‌داری برطرف شود، که از این تاریخ با پیشروی در عرصه‌های مختلف برای رهبری مبارزه‌تلقاتی در دوران‌گذار، افق‌دید و قدرت‌عمل خود را وسعت بخشید. درحالی‌که یکجانبه‌نگری ناشی از دید ماتریالیسم مکانیکی، یکجانب مسأله یعنی بسط دامنه شوراهای را دید، ولی مضمون و وظایف آنرا فراموش کرد و عملاً این امکان بجای گسترش میدان عمل شوراهای علیه بورژوازی، به گسترش میدان عمل بورژوازی علیه پرولتاریا و شوراهای انجامید. این اولین اثر و نتیجه مهم کشمکشهای این دوره است که در حزب کمونیست اتحاد شوروی و رهبران عملی و عناصر آگاهی که در جریان رهبری پرولتاریا نقش بازی می‌کردند، منعکس شده بود. با وجود همه اینها هنوز در این مقطع مسأله تفوق سرمایه‌داری و یا شکست انقلاب مطرح نیست، بلکه در مبارزه «کی بر کی» موقعیت بورژوازی نسبت به اوایل انقلاب، نه مستقیم، که بصورت امواج با فراز و نشیب تقویت شد. چه بلحاظ نظری که توانستند در جهانبینی طبقه کارگر شکاف ایجاد کنند و چه بلحاظ عملی که مانع بازگشت اقتدار شوراهای شدند. بهر حال، حل این سلسله تضادها مستلزم تداوم انقلاب بمنظور تحقق اهداف و برنامه‌های آن - در تمام سطوح سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و فرهنگی - بود. امری که تنها با تحرك و بسیج سیاسی خود کارگران و زحمتکشان بمثابه نیروهای محرك اصلی انقلاب، میسر می‌شد. بعبارت دیگر حضور مداوم طبقه کارگر و متحدان آن در صحنه سیاسی، این امکان را می‌داد که وی توأمان آگاهی و تحرك سیاسی و اقتدار خود را بر تمام تار و پود دستگاه دولتی و تحول

عوامل تاریخی و زیرساختی‌ای که در اینجا مجال برداختن بدانها نیست، در ارکان تفکر حزب و در جهانبینی آن بصورت ماتریالیسم مکانیکی - بمثابه انعکاس تمایلات بورژوازی در حال رشد، و در اینجا بورژوازی شکست خورده‌ای که امید به احیای مجدد را به تلاش نظری و عملی پیوند زده بود - ظاهر شد.

جهانبینی‌ای که تلاش می‌کرد تا طبقه کارگر و حزب وی را از سلاح ایدئولوژیک و نیرومند علمی خود محروم سازد.

این جهانبینی در همان حدودی که در آن زمان در حزب نفوذ داشت و نمایندگی می‌شد، در حیطه تئوری و پراکتیک با وجود همه محدودیت‌هایش نمی‌توانست تأثیرات خود را بر سیاست عملی در عرصه‌های مختلف ساختمان سوسیالیسم برجای‌نگذارد؛ از جمله تأثیرش در بی‌مضمون کردن تلاش برای احیای شوراهای، گسترش آنها و دادن اختیارات بیشتری به آنها که از ۱۹۲۴ آغاز شده بودند، کاملاً محسوس بود. طی این دوره میلیون‌ها نفر از کارگران و زحمتکشان شوروی به شوراهای جلب شده و به عضویت کشته اجرایی و نمایندگی کنگره‌ها درآمدند. طی دوره ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ شرکت و علاقه مردم به حضور در شوراهای و شرکت در امور سیاسی و مملکتی، تحول بزرگی در جهت اقتدار مجدد شوراهای و بسط دموکراسی سوسیالیستی محسوب می‌شد. اما این تحول که می‌بایست تمام آن اقتداری را که بمناسبت نپ موقتاً از آن گرفته شده بود به شوراهای بازگرداند، بعکس در نیمه راه متوقف شد.

یکجانبه‌نگری ناشی از نفوذ بینش ماتریالیسم مکانیکی - که دلایل عینی آنرا برشمردیم - مانع از آن شد تا مضمون شوراهای و وظایف آنها که در قوانین اساسی نیز تصریح شده بود، متناسب با این تحول پیش برود. در این دوره طبقه کارگر در موقعیتی قرار داشت که می‌توانست مانع از آن شود تا عقب‌نشینی‌هایش که بواسطه رشد سرمایه‌داری در دوران نپ اجتناب‌ناپذیر شده بود، بیش از حد بطول انجامد. طبقه کارگر در موقعیتی قرار داشت که سیستم حکومتی خود را تحکیم کند، سیستم کنترل کارگری و کمیته‌های کارخانه را که در دوره نپ لغو شده بودند دوباره احیا کند، سیستم قضایی‌ای که بلحاظ انطباق با شرایط نپ انتصابی شده بود، را به نهادی تبدیل کند که تمام قضاتش توسط شوراهای مربوطه انتخاب و کنترل شوند، و نیز بواسطه ثبات سیاسی، مبادرت به توسعه و بسط میلیس

پیش‌سوی شکل
حزب طبقه کارگر

سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بسط و گسترش دهد. یعنی انقلاب در این عرصه‌ها؛ تداوم انقلابی که بدست طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش در جهت رفع تمام مناسبات باقیمانده سرمایه داری و نظام ارتجاعی ای که در مقابل ساختمان سوسیالیسم و پیشروی آن مانع ایجاد می‌کرد. اما بجای رجوع به مردم و تداوم انقلاب حل تضادها از طریق تقویت دستگاه دولتی و تمرکز بیش از پیش امور در بالا را در دستور کار قرار دادند. به نظر من این دو خطای اساسی بود که ابتدا منجر به محدود شدن هر چه بیشتر نقش آگاهانه توده‌ها در ساختمان سوسیالیسم و سپس دور ماندن تدریجی کارگران و زحمتکشان از صحنه سیاسی و محدودتر شدن مداوم دموکراسی سوسیالیستی و متقابلاً گسترش میدان فراخی برای رشد بوروکراسی و تحکیم تدریجی آن در عرصه‌های مختلف اجتماعی شد.

انحراف مبتنی بر دیدگاه ماتریالیسم مکانیکی که نقش توده‌ها را در ساختن تاریخ انگار می‌کند و تمام تغییرات را به حرکت ساده مکانیکی تقلیل می‌دهد. در اینجا نیز تمام حرکت جامعه و رهبری پروسه‌های اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک، فرهنگی و غیره را بر اساس تغییرات صرفاً اقتصادی و یا ناشی از اراده افراد می‌فهمید.

خلاصه کلام، اگر به برنامه پنجساله اول دقت کنیم، این انحرافات و خطاها حلقه ای می‌شوند در تکامل انحرافات و بحرانهای سالهای بعد که چه در اتحاد شوروی و چه در کل جهان، جنبش کمونیستی همچنان از آنها رنج می‌برد. بطور مثال یکجانبه‌نگری در رابطه با اهمیت اقتصاد بمثابه عامل اصلی تحول در سایر جوانب و پدیده‌ها در بنای ساختمان سوسیالیسم، از آن جمله است که نخست به عنوان بازسازی صنعتی بمثابه تنها راه خروج از مشکلات اواخر دهه ۲۰ مطرح می‌شود. البته حرف بر سر صنعتی کردن هر چه زودتر «میهن سوسیالیستی» یا ابراز قدرت سیاسی طبقه کارگر در جهت تسریع دگرگونیهای اقتصادی - اجتماعی نیست، بلکه مسأله توجه یکجانبه به اقتصاد بمفهوم صنعت بزرگ و آنرا بخودی خود عامل تکامل سایر پدیده‌های زیربنایی و روبنایی دانستن است. این یکجانبه‌نگری موجب خارج شدن طبقه کارگر و سایر زحمتکشان از دایره دخالت در امور دولتی و سایر جنبه‌های زندگی اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود. این دیگر به شوراها و قدرت آنها نیاز ندارد. این دیگر با دموکراسی شورایی که در

عین حال بنا به ماهیت خود باید تمام جوانب زندگی مردم را در نظر بگیرد، هیچ خوانایی ای نخواهد داشت و نداشت. خلاصه کلام، این اشتباهات به حوزه روابط حزب و توده نیز کشیده می‌شود. به نام دیکتاتوری پرولتاریا يك الكوی غیرعادله و منحرف از دموکراسی پرولتری و قانونمندی سوسیالیستی ارائه می‌شود. نگرش ماتریالیسم مکانیکی با اتخاذ خطوط سیاسی به شیوه یکجانبه، بررسی انتقادی نسبت به تضادهای درونی حزب در هر مورد را منع و برخوردی انتقادی را تحت عنوان مبارزه با ترسکیسم و سایر خطوط سرکوب کرد. در نتیجه خطوط سیاسی مسلط در حزب بصورت کاملاً یکجانبه شکل گرفت. آگاهی و ادراک، بموازات حذف نقش طبقه کارگر و توده‌ها، جای خود را به تأیید یکجانبه داد.

در اقتصاد مسأله مورد مطالعه روابط تولیدی است. اقتصاد سیاسی بدون ماتریالیسم تاریخی به ناکجا آباد ختم می‌شود. بدون در نظر گرفتن روبنا اساساً نمی‌توان با مسأله زیربنای اقتصادی و روابط تولیدی برخورد درستی کرد. نمی‌توان با توسل یکسویه بر صنعت و فراموش کردن سایر جنبه‌های تکامل جامعه، به ساختمان سوسیالیسم پرداخت. تخصص و جوانب سیاسی ایدئولوژیک نیز از این امر مستثنی نیستند. اگر یکی از اینها نادیده گرفته شود، وحدت اضداد نابود شده، وظیفه ساختمان سوسیالیسم غیرممکن می‌گردد. براساس چنین دیدگاهی بود که به کادرها اهمیت داده می‌شد، ولی به تربیت ایدئولوژیک کوچکترین توجهی نمی‌شد. تصور می‌شد که با رشد و تکامل صنعت، مسأله آگاهی که يك مسأله روبنایی است، بخودی خود حل می‌شود. این دیدگاه در مورد ساختمان صنایع نیز دچار همین یکجانبه‌نگری بود. هیچگونه تناسبی بین رشد صنایع سنگین - نظامی با تولیدات مصرفی مربوط به رفاه عمومی وجود نداشت. بقول لنین سوسیالیسم پوینده و پرشور و شوق حاصل خلاقیت توده‌هاست. اگر قرار است صنایع سنگین رشد کنند، باید مردم ابتکار و خلاقیت از خودشان نشان دهند. بدون رشد متعادل صنعت کشاورزی، صنایع سبک و تولیدات مصرفی و ارتقای سطح زندگی مردم به همراه گسترش و تعمیق دموکراسی سوسیالیستی، نه دخالت آگاهانه توده‌ها تأمین خواهد شد و نه از خلاقیت و شور و شوق انقلابی خبری خواهد بود. در این سیستم یکسویه فقط کادرهای صنعتی، مدیران و

سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بسط و گسترش دهد. یعنی انقلاب در این عرصه‌ها؛ تداوم انقلابی که بدست طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش در جهت رفع تمام مناسبات باقیمانده سرمایه داری و نظام ارتجاعی ای که در مقابل ساختمان سوسیالیسم و پیشروی آن مانع ایجاد می‌کرد. اما بجای رجوع به مردم و تداوم انقلاب حل تضادها از طریق تقویت دستگاه دولتی و تمرکز بیش از پیش امور در بالا را در دستور کار قرار دادند. به نظر من این دو خطای اساسی بود که ابتدا منجر به محدود شدن هر چه بیشتر نقش آگاهانه توده‌ها در ساختمان سوسیالیسم و سپس دور ماندن تدریجی کارگران و زحمتکشان از صحنه سیاسی و محدودتر شدن مداوم دموکراسی سوسیالیستی و متقابلاً گسترش میدان فراخی برای رشد بوروکراسی و تحکیم تدریجی آن در عرصه‌های مختلف اجتماعی شد.

انحراف مبتنی بر دیدگاه ماتریالیسم مکانیکی که نقش توده‌ها را در ساختن تاریخ انگار می‌کند و تمام تغییرات را به حرکت ساده مکانیکی تقلیل می‌دهد. در اینجا نیز تمام حرکت جامعه و رهبری پروسه‌های اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک، فرهنگی و غیره را بر اساس تغییرات صرفاً اقتصادی و یا ناشی از اراده افراد می‌فهمید.

خلاصه کلام، اگر به برنامه پنجساله اول دقت کنیم، این انحرافات و خطاها حلقه ای می‌شوند در تکامل انحرافات و بحرانهای سالهای بعد که چه در اتحاد شوروی و چه در کل جهان، جنبش کمونیستی همچنان از آنها رنج می‌برد. بطور مثال یکجانبه‌نگری در رابطه با اهمیت اقتصاد بمثابه عامل اصلی تحول در سایر جوانب و پدیده‌ها در بنای ساختمان سوسیالیسم، از آن جمله است که نخست به عنوان بازسازی صنعتی بمثابه تنها راه خروج از مشکلات اواخر دهه ۲۰ مطرح می‌شود. البته حرف بر سر صنعتی کردن هر چه زودتر «میهن سوسیالیستی» یا ابراز قدرت سیاسی طبقه کارگر در جهت تسریع دگرگونیهای اقتصادی - اجتماعی نیست، بلکه مسأله توجه یکجانبه به اقتصاد بمفهوم صنعت بزرگ و آنرا بخودی خود عامل تکامل سایر پدیده‌های زیربنایی و روبنایی دانستن است. این یکجانبه‌نگری موجب خارج شدن طبقه کارگر و سایر زحمتکشان از دایره دخالت در امور دولتی و سایر جنبه‌های زندگی اقتصادی و سیاسی جامعه می‌شود. این دیگر به شوراها و قدرت آنها نیاز ندارد. این دیگر با دموکراسی شورایی که در

کمونیست شوروی با احزاب کمونیست سایر کشورها نیز تأثیر این روند را می‌بینیم. بطوریکه تدریجاً روابط برادرانه انترناسیونالیستی به حدی که رابطه مکانیکی دنباله‌روانه تنزل پیدا کرد. یکچنین رابطه‌ای بناگزر توانایی احزاب را در تحلیل مشخص از شرایط مشخص منحرف، و به دنباله‌روی سیاست اتحاد شوروی تبدیل نمود. در نتیجه یکسویه‌نگری در حزب کمونیست شوروی، جدل بر سر مسایل ملی و بین المللی در احزاب باصطلاح برادر یا با رکود توأم می‌شد و یا تنها به تعریف و توصیف آنچه که بوسیله شوروی تعیین می‌شد، اکتفا می‌گردید. این تبعیت کورکورانه و

ضد انترناسیونالیستی، ساختار احزاب مزبور را هر چه رفرمیستی‌تر می‌کرد. در سیاست عملی از آنجاییکه می‌بایست منافع اتحاد شوروی و سیاست خارجی آنرا بشکل کورکورانه و یکجانبه حمایت می‌کردند، تقریباً همیشه سیاست‌های باصطلاح انقلابی آنها در عمل سیاست‌های رفرمیستی و حتی ضد انقلابی از کار در می‌آمد و به ضداهداف و آرمانهای جنبش طبقه کارگر و جنبش‌های انقلابی منجر می‌شد. پیروی از این سیاست شوروی که کیفیت روابط خود با دولت‌ها را بر مبنای مصالح خویش تعیین می‌کرد، نه بر مبنای منافع مبارزه طبقاتی کارگران کشور مفروض و یا جنبش بین‌المللی کارگری، احزاب برادر را بطور عام به دنباله‌روان حکومت‌های ارتجاعی و رژیم‌های سرمایه‌داری تبدیل می‌کرد؛ دموکراسی درون‌تشکیلاتی را بی‌معنی می‌ساخت؛ به محفل بازی، بوروکراتیسم، باندبازی، چاکرمنشی و... دامن می‌زد. در جریان تشکیل جبهه‌های ضد فاشیستی نیز این سیاست یکجانبه و بینش مکانیکی تأثیرات خود را بجای نهاد. و قتیکه شرایط و روند واقعیات تشکیل جبهه‌های ضد فاشیستی را ضروری ساخت، پیشبرد این سیاست در عمل به آنجا منجر شد که استقلال طبقاتی کارگران نفی گردید؛ و به انحلال بسیاری از این احزاب در جبهه‌ها منجر شد. تأکید و تمرکز یکجانبه بر مسایل و مشکلات مربوط به ایجاد این جبهه‌ها، در بسیاری موارد، به سازش استراتژیک با بورژوازی منجر شد. از تلاش برای تربیت کارگران با روح سوسیالیسم علمی به بهانه تضاد عمده خودداری شد و اهداف درازمدت طبقه کارگر عملاً به فراموشی سپرده شد. با در پیش گرفتن چنین سیاستی بتدریج ثمرات و دستاوردهای مثبت جبهه ضد فاشیستی نیز تبدیل به نتایج منفی برای جنبش کارگری گردید و سدی در

نوکیسه‌های بورژوازی هستند که مطابق میل خود و بنا بر موقعیتشان در امورات اقتصادی، سیاست را هم از آن خود می‌سازند و توده‌ها عملاً به فراموشی سپرده می‌شوند. صحبت کردن از کادرها در حزب و دور ماندن از توده‌ها، روی دیگر این سکه است. در واقع گسترش یک چنین تفکر و برخورد ماتریالیستی مکانیکی‌ای بود که منجر به رکود فزاینده تئوریک و آگاهی سوسیالیستی می‌شد. این رکود با ضعف در حوزه سازمانی و تشکیلاتی ترکیب شد و کل جنبش کمونیستی را به انواع انحرافات و پحرانها آلوده کرد.

۳- اعلام استقرار کامل سوسیالیسم و نفی مبارزه طبقاتی
 و قتیکه ادامه این خط در اواخر دهه ۳۰ منجر به اعلام استقرار کامل سوسیالیسم در شوروی شد، سرمایه‌داری را کاملاً نابود شده اعلام کردند و گفتند که طبقات و مبارزه طبقاتی موضوعیت خود را از دست داده است. در واقع نظراً بیانگر منافع آن‌قشر از بورژوازی بود که بتدریج و در نتیجه تداوم اشتباهات قبلی در دستگاه دولتی جا خوش کرده بود. طبیعی‌ست که بر مبنای این برخورد و روش تفکر، زمانی که طبقات از بین رفته باشند، دیگر مبارزه طبقاتی و رهبری این مبارزه هم منتفی است و جای آنرا بر خورده‌های سیاسی و جناحی در درون حزب می‌گیرد. مبارزه طبقاتی به مبارزه سیاسی در بالای سر توده‌ها - و گاه به گشتی‌های فردی میان رهبران - تنزل پیدا می‌کند. بجای رهبری مبارزه طبقاتی و یافتن راه‌های توسعه و تحکیم سوسیالیسم و قدرت واقعی طبقه کارگر، کار به قلع و قمع یکسویه مخالفین می‌انجامد. نظم حزبی و انتظام جامعه و مسایل انقلاب بجای اینکه از طریق مباحثه، مناظره و برخورد آراء و عقاید حل و فصل گردد، بطریق جبر حل می‌شود. به همین خاطر هم رهبری مبارزه طبقاتی به تحولات در بالا و جابجایی‌هایی که گاه‌گاه به درگیری‌ها می‌انجامید، منجر شد. بجای مبارزه ایدئولوژیک و ارتقای سطح کیفی حزب، اغلب، روش‌های آمرانه و بوروکراتیک بکار گرفته شد. و بالاخره تعمیم مکانیکی نظرات هرگونه بررسی انتقادی را تحت عناوین مختلف، سرکوب کرد و انحرافات فوق‌الذکر را در درون حزب و دولت به یک امر نهادی تبدیل کرد.

۴- تحکیم موقعیت بوروکراسی و تأثیر آن بر احزاب برادر
 در رابطه با انترناسیونالیسم پرولتری و روابط حزب

مقابل اهداف درازمدت آن بوجود آورد. نه تنها در این دوره بلکه بعد از اتمام جنگ هم می بینیم که این احزاب در عین پیدا کردن نفوذ در بین اقشار میانی جامعه، پایه های ایدئولوژیک خود را درباره ماهیت دولت، مسأله انقلاب و سایر مسایل مهم از دست می دهند. بتدریج تریونیویسم، لیبرالیسم، اتحادیه گرایی و نوعی اکونومیسم جای مارکسیسم و کمونیسم را می گیرد که از جمله عوامل مهم بحرانها و انشاقهای دهه های بعد از جنگ دوم محسوب می گردند و زمینه ساز پذیرش بعدی خطوط ریزونیستی نیز بشمار می روند. در همینجا متذکر می شوم که بنظر من سیاست کمینترن مبنی بر حمایت از شوروی و اینکه «ساختمان سوسیالیسم در این کشور به منافع انقلاب جهانی خدمت می کند»، درست بود. اما انکار وجود تضاد بین منافع شوروی و نیازهای انقلاب در سایر کشورها چرخش از مواضع مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک بود. تاریخ نشان داد که این تضاد وجود داشته و می توانست وجود داشته باشد. غفلت از شناختن صحیح این تضادهای ثانوی در واقع انعکاسی از انحراف ماتریالیستی مکانیکی در این احزاب بود که متقابلاً به تقویت گرایش ناسیونالیستی و برتری طلبانه و آمرانه در حزب کمونیست شوروی خدمت می کرد.

۵- بحران در حزب و جامعه و از خود بیگانگی انسان

به هر حال اعلام پایان مبارزه طبقاتی در شوروی در اواخر دهه ۳۰ و متعاقب آن، عامل جنگ با بیش از سی-چهل میلیون کشته و زخمی، دوره سرکوب و نابودی بسیاری از کادرهای کمونیست، معمول شدن امتیازات شخصی و محرک های مادی، نفی دخالت مردم و بی محتوا شدن شوراها و سایر ارگانهای توده ای زمینه هایی بودند که - بهمراه شرایط عینی - روند اقتصادی موقعیت بورژوازی شکست خورده اما امیدوار به احیای قدرت در شوروی را، تحکیم و قانونی شدن منافع و موقعیت اجتماعی آنرا در پی داشت. در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ هر چند که بخش های مهمی از صنایع و کشاورزی ویران شد و جامعه شوروی بیش از ۴۰ میلیون از نیروهای کاریش را از دست داد، اما جامعه ای بود با دستگاه دولتی متمرکز و قوی، اقتصادی رو به رشد که زیر بنای آن طی دهه ۳۰ ساخته شده بود و هنوز تا آینده قابل پیش بینی از چشم انداز رشد برخوردار بود. با توجه به روندی که قبلاً بطور خلاصه بیان کردم، جامعه

شوروی در عین حال بشدت قشر بندی شده و شکاف عمیقی، اقشار مرفه و صاحب منصبان اداری، مدیران صنعتی، متخصصین و عوامل بازار سیاه را از طبقه کارگر و توده های زحمتکش مردم جدا کرد. درست در شرایطی که ضرورت یک حرکت مردمی و بسیج و سازماندهی توده های طبقه کارگر علیه بوروکراسی و رشد مناسبات سرمایه داری ضرورت بی چون و چرای تحول اساسی در روند انحرافی جامعه شوروی بود و می بایست قدرت واقعی را به طبقه کارگر و ارگانهای حقیقتاً انقلابی و توده ای مردم منتقل و موانع ساختمان سوسیالیسم را از سر راه برمی داشت، برعکس با اعلام دولت عموم خلقی فی الواقع به تدریج مربوط به از میان رفتن طبقات جنبه ساختاری داده شد در حالیکه طبقات در حال شکل گرفتن مجدد بود و تمایز طبقاتی می رفت تا جایگاه خود را تثبیت کند. اینها دولت عمومی خلقی را بر شالوده مبهمی تئوریزه کرده و عملاً آنرا برپا داشتند. در واقع نه تنها قانونمندی دوران گذار نفی شد، بلکه بوروکراسی و دولت بالای سر توده ها قرار گرفت و تلاش شد تا هر گونه امکان سیاسی شدن و دخالت آنها در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی منتفی شود. دولت بظاهر بی طرف و عموم خلقی، در واقع امر به دولت حافظ منافع نوکیسگان و بورژوازی ای که در تلاش برای احیای مجدد قدرت خود بود، تبدیل شد؛ یعنی سپری در مقابل روند مبارزه طبقاتی، آگاهی طبقه، دخالت مستمر توده و لاجرم دمکراسی سوسیالیستی وسیع برای ساختمان سوسیالیسم که جزء جدایی ناپذیر و بی چون و چرای دوران دیکتاتوری پرولتاریاست، بوجود آمد. بدین ترتیب بجای دامن زدن به جنبش های مردمی و طبقاتی، ارتقای سطح آگاهی توده ها و سپردن امور بدست آنها، تمام مجادلات در هرم قدرت سیاسی تنها محدود به یافتن این جاسوس و آن خرابکار گردید. دلایل بیشتر دیگری را می توان ذکر کرد که همگی باعث شدند تا در این دوره - بویژه با سلطه کامل ریزونیسم - نه تنها در بین توده های کارگران و زحمتکشان شوروی، که در خود دستگاه دولتی و حزب هم نوعی سیاست زدایی شود و بجای تداوم انقلاب تا گذار به جامعه کمونیستی، نوعی رکود غیر انقلابی بر جامعه حاکم شود. بعدها کرنش در برابر منافع قشر صاحب امتیاز و رواج مشوقهای مادی عملاً محرکهای افراد را روی امور شخصی و ارتقای سطح زندگی خود متمرکز کرد. یعنی انسانها معطوف بنخود شدند، حال

شوروی بحران ناشی از اضافه تولید، قانون انباشت، تفوق عرضه بر تقاضا نبود. خلاصه کلام در شوروی، برخلاف کشورهای سرمایه داری، با رشد نیروهای عظیم مولدهای که با مانع مناسبات تولیدی مواجه شده باشد، روبرو نبودند، بلکه درست عکس این فرمول اتفاق می افتد. بطور مثال گویا سالهاست نیروهای مولده به آن شکل اصل رشدی ندارند. کمبود عرضه نسبت به تقاضای فزاینده - بویژه در مورد کالاهای مصرفی - کاملاً محسوس است. در اینجا، تازه ما با دو نوع تقاضا مواجه ایم. اگر این تقاضا در میان توده های میلیونی کارگر و زحمتکش تأمین معشیت و وسایل نرمال زندگی، غذا، پوشاک... است، اما در بخش کالاهای مصرفی - کاملاً محسوس است. در اینجا، تازه ما با دو نوع تقاضا مواجه ایم. اگر این تقاضا در میان توده های میلیونی کارگر و زحمتکش تأمین معشیت و وسایل نرمال زندگی، غذا، پوشاک... است، اما در بخش دیگر پاسخ به نیازهای مصرفی بوروکراسی عریض و طویل مطرح است که قسمت عمده این تقاضاها را فی الواقع کالاهای مصرفی پردوامی نظیر اتومبیل، وسایل لوکس، خانه های ویلایی شخصی، اسباب و وسایل خانه، البسه، جواهرات، متعاقب آن کافه های لوکس و سایر مظاهر سرمایه داری و جامعه طبقاتی تشکیل می دهند. در حالیکه بطور کلی سیستم تولیدی ایجاد شده در شوروی حداقل بدون تحول اساسی و استقرار کامل سرمایه داری قادر به پاسخگویی به این نیازهای دستگاه بوروکراسی و اقشار صاحب امتیازی که از درآمدهای هنگفتی برخوردارند، نبود.

بنابراین در جامعه ای که سیاست زدایی شده و نه به آگاهی طبقه کارگر و توده های مردم و تداوم انقلاب تا گذار به فاز بالایی کمونیسم و نفی دولت، بلکه به محرکهای مادی و امتیازات شخصی، متکی است و دولت را تحت عنوان عموم خلق بر فراز سر توده ها قرار داده و بوروکراسی را حاکم بر مقدرات مردم کرده است، طبیعی است که قبل از هر چیز ارتقای سطح تولید اینگونه محرکها برای پاسخ دادن به نیازمندیها و تقاضاهای فزاینده اقشار صاحب امتیاز، ثروتمندان و صاحب منصبان دولتی و حزبی مطرح است نه تأمین نیاز توده های مردم و کالاهای مورد نیاز آنها. طبیعی بود که رهبران حزب و دولت همچنانکه در سیاست، در اقتصاد نیز به این نیاز بوروکراسی پاسخ مثبت دادند. این قانونی کردن محرکهای شخصی و امتیازات در شرایط

در هر سطحی از وضعیت اقتصادی و سطح آگاهی ای که قرار داشتند. اگر در بالا - در دستگاه دولتی - مدیران، صاحبان مشاغل مهم، متخصصین و... به امتیازاتی نظیر اتومبیل های شخصی، ویلاها، پول نقد، وسایل لوکس زندگی و... دست می یافتند، در پایین نیز این مشوقها بصورت اخذ رشوه در ادارات بوسیله کارمندان دون پایه، دزدی اموال عمومی، احتکار و مبادله کالاها در بازار سیاه و استفاده از امکانات و وسایل عمومی برای کارهای شخصی، همه و همه بسرعت رواج یافت. در کارخانجات و امور خدماتی لطمه زدن به دستگاهها، استفاده شخصی، کم کاری، عدم رسیدگی، انجام ندادن وظایف و سرانجام بیگانگی از وسایل تولید دامنه گرفت. «اگر دیگران که در بالا نشسته اند از هرگونه امتیاز استفاده می کنند، دزدی می کنند، رشوه می گیرند و... من چرا باید ماشینی را که با آن کار می کنم متعلق به خودم بدانم؟» بهر حال رواج این طرز عمل و تفکر نمی توانست اثرات عمیق بر ساختار جامعه و کیفیت انسانی اعضای آن برجای نگذارد. هرچه شخصی تر شدن زندگی اقتصادی افراد انسان، به ناگزیر به شخصی شدن زندگی اجتماعی و بی مفهوم شدن زندگی سیاسی منتهی می شود و بی تفاوتی سیاسی دامنگیرتر می شود. بنابراین در جاییکه نه ارزشهای سوسیالیستی بلکه ارزشهای سرمایه داری ترویج می گردد، در جامعه ای که نه معیارها و روشهای موفقیت در جامعه سوسیالیستی که معیارها و روشهای موفقیت در جامعه سرمایه داری تشویق می شوند، پس سیاست نیز مانند هر تخصص دیگر در حوزه تقسیم کار اجتماعی جای می گیرد و متعلق به قشر خاصی می شود. توده ها از سیاست دور نگهداشته می شوند، دیگر به سیاست کاری ندارند، چرا که سیاست مال نخبگان است و...

بالاخره از خود بیگانگی انسان از هموعانش، و از خودش، تا چه رسد به از خود بیگانگی از وسایل تولید و تولید متحقق می گردد. چنین است وضعیت جامعه ای که به ادعای خروش انقلاب سوسیالیستی را در جبهه سیاسی، ایدئولوژیک به پایان رسانده و می بایست در دهه ۸۰ وارد فاز کمونیسم گردد، اما سر از سرمایه داری درمی آورد.

جامعه شوروی درست در آستانه سال ۸۰ بجای شالوده ریزی جامعه کمونیستی با بحران مواجه می شود. بویژه قابل توجه آنهایی که شوروی را از همان نیمه دوم دهه ۲۰ سرمایه داری می دانند در حالیکه حتی اواخر دهه هشتاد نیز بحران

فاسد شده بودند. ادعا می‌کردند که از طریق آموزش جلوی رشد این پدیده‌ها گرفته خواهد شد و به ارتقای سطح کیفی افراد جامعه و رشد مناسبات سوسیالیستی کمک خواهد شد. اما برغم اینها و بقول مارکس اینجا دیگر خود معلم هم می‌بایست آموزش می‌دید و تنها تغییر انقلابی و انقلاب در تداوم بود که خود اینها را هم می‌توانست آموزش دهد و به این از خود بیگانگی و فساد نیز پایان دهد.

۶ - بوروکراسی و سیستم شوراهای

سؤال این است که این بوروکراسی با چه تناقضی در عمل برای تحقق منافع اقتصادی و سیاسی خود روبرو بود که تحولات دهه ۸۰ را ضروری ساخت؟

همانطور که اشاره کردم، رشد یک جانبه صنعت در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ و بعدها احتیاج به تمرکز روی صنایع نظامی که به رشد بوروکراسی وسیعاً امکان داد، در عین حال موجب اعطای امتیازات متعدد به تکنوکرات‌ها، بوروکرات‌ها و مدیران و متخصصین شد که محرک‌های مادی از جمله آنها بودند. این محرک‌ها و مشوق‌ها فقط تا حد معینی در جامعه شوروی آزمان‌قابل تحقق بودند، چراکه از همان اول بر اساس سیستم شوروی تولیدات کالاهای مصرفی بر اساس

نیازمندیهای عمومی و اولیه توده‌های زحمتکش برنامه‌ریزی و سازماندهی شده بود. بنابراین یک چنین سیستمی که بشدت متمرکز و برنامه‌ریزی شده بود، در مراحل اولیه رشد خود نمی‌توانست احتیاجات بالای اقشار پردرآمد را تأمین کند. اگر در کشورهای سرمایه‌داری این جنبه از مصرف‌زدگی و زندگی لوکس، به بهای گرسنگی میلیون‌ها نفر، برای تعدادی تأمین شد و در عرصه رقابت با پیشرفت قابل ملاحظه‌ای توأم بود، اما در اینجا ساخت اقتصادی یک تساوی اجباری در رفع نیازهای اقتصادی را دنبال می‌کرد. زمانیکه این ساخت بتدریج درهم شکسته شد و متعاقب آن محرک‌های مادی قانونیت یافتند و حکومت شوروی تولید انواع کالاهای لوکس شخصی را در دستور کار گذاشت، مقادیر وسیعی از امکانات انسانی و مادی را برای تولید نه تنها این کالاها، که بناچار به تولید تسهیلات مکمل آنها می‌بایست اختصاص می‌داد. داشتن اتومبیل مستلزم اینست که برای اتومبیل‌داران تسهیلات یک جامعه اتومبیل‌دار فراهم گردد. مثلاً لازم بود از بودجه حمل و نقل عمومی کاسته شود تا امکاناتی نظیر اتوبان‌ها و تعمیرگاه‌های بین

ممنوعیت مالکیت خصوصی استثمار کارمزدی طبیعتاً متمرکز می‌شد به تأمین مصارف زندگی به شیوه بورژواها، و یک چنین وضعیت متناقضی تنها در شرایط رکود سیاسی-ایدئولوژیک، برکنار ماندن مردم از روند سیاسی و کنترل امور ممکن می‌شد. هر چند که خود این امتیازات اساساً تا رده‌های پایینی حتی خود نمایندگان شوراهای هم اتوماتیک وار به دستگاه بوروکراسی جهت منتفع شدن از این امتیازات وابسته کرده بود. یعنی از پایین هم به فساد آنچنان دامن زده شد که آشکارا مقامات نمایندگی شوراهای خرید و فروش شد. جالب است که رهبران و ایدئولوگ‌های این دستگاه برای توجیه این وضعیت مدعی بودند که این محرک‌های شخصی نه تنها اقتصاد را شکوفاتر خواهد کرد، که باعث ارتقای آگاهی و سطح کیفی افراد جامعه نیز خواهد شد. این گذشته را که آدم بررسی می‌کند، چرایی شرایط حال را بهتر می‌فهمد. می‌فهمد چرا در جامعه بحکم شرایط دوران گذار، مدام باید در افکار، شیوه زندگی، در اقتصادیات، فرهنگ و غیره انقلاب شود. بطریق اولی، تحولات می‌بایست آگاهانه و به وسیله مردم در فضایی آزاد و دمکراتیک تصمیم‌گیری و عملی می‌شد. یعنی دیگر انسانها بطور آگاهانه تاریخ خود را می‌ساختند و آگاهانه در چیزهای پیش‌داده دست می‌بردند و آنها را به شیوه انقلابی تغییر می‌دادند که رشد دموکراسی هم از آنجمله بود. ولی خود دچار آنچنان رکودی‌گشتند و به چنان فساد کشیده شدند که اساساً از خود نیز بیگانه شدند. این محرک‌های مادی برخلاف تصور کسانی که عامل ارتقای سطح کیفی جامعه را بصورت مکانیکی و یکجانبه برشد کالاهای مصرفی پردوامی مربوط می‌دانستند که تنها اقشار معینی می‌توانستند از آنها استفاده کنند و برخلاف جریانات چپ خودمان که درست بعد از هم‌پاشی شوروی، تازه به فکر این افتادند که محرک‌های اقتصادی مکانیسم بازار و غیره می‌توانست کیفیت جامعه، فرهنگ و باورها و اخلاقیات بطور کلی روبنا را ارتقا دهد و به رفع از خود بیگانگی انسان کمک کند. در شوروی که این رهنمودها را بکار بستند، درست برعکس اتفاق افتاد. یعنی موجب بروز عقب افتاده‌ترین و بدترین خصایل انسانهای دوران کهن نظیر ولع، مال‌اندوزی، حرص و خودخواهی، احساس نفرت به یکدیگر، کوته‌بینی، رشد مذهب و سنت‌های ارتجاعی و ناسونالیستی و... گردید، در حالیکه تئوریسین‌های حزب کمونیست که تا مغز استخوان

بادآورده خود را آزادانه و تحت قوانین بازار سرمایه‌گذاری و بازتولید کنند - ناشی از همین منافع بوده و هست.

۷- تضاد اساسی و از هم پاشی کامل شوروی

تضاد بین اشکال شورایی (تاکید می‌کنم که هر چند از مضمون تهی بوده)، قوانین، اهداف و دستاوردهای اجتماعی‌ای که دیگر تثبیت شده بودند، با نظام قشربندی شوروی حداقل در دهه‌های آخر که منافع طبقاتی کاملاً متمایزی را بازتاب می‌داد، آن تضادی بود که شوروی را با بن‌بست کامل مواجه ساخت. در يك چنین شرایطی، بالاخره یا می‌بایست طی يك جنبش طبقاتی رهبری شده، سیاست به میان توده‌ها می‌رفت، قدرت بشکل انقلابی به شوراهای باز می‌گشت، طبقه کارگر تماماً تسلیم می‌شد، دمکراسی کارگری بجنگ می‌آمد و کارگران و توده‌های مردم - یعنی اکثریت اهالی - در صحنه سیاسی حضور فعال می‌یافتند تا بدین ترتیب مناسبات باز مانده و در حال رشد بورژوازی - اعم از بوروکراسی، رکود و سایر تبعات آن - درهم شکسته می‌شد و متناسب با تکامل خود جامعه شوروی و در انطباق با شرایط زمان، تحول کیفی بوسیله خود طبقه کارگر و توده‌های مردم بوجود می‌آمد و جامعه شوروی را متناسب با اهداف سوسیالیسم تکامل می‌داد، یا اینکه این چارچوب‌ها و قوانین و سنت‌های مانده از اکتبر - و صد البته دست و پا گیر برای رشد سرمایه‌داری و استقرار کامل آن - در هم شکسته می‌شد. البته بورژوازی در شوروی سابق بلحاظ اقتصادی هنوز خودش را کامل نکرده، بر پایه خودش متکی نشده و به صاحبان صنایع و کمپانیها ارتقاء نیافته است. شکی نیست که متعاقب این تحولات در يك پروسه طولانی‌تر که با هرج و مرج همراه خواهد بود، بورژوازی بمشابه يك طبقه با سرمایه‌گذارها و خرید اسباب و صنایع دولتی کوشش خواهد کرد رشد خود را، در پایه و زیربنا، تضمین کند. طبیعی است که در این دوره هرج و مرج نه تنها طبقه کارگر، بلکه سایر زحمتکشان نیز بیدار خواهند شد. اینکه تشدید مبارزه طبقاتی به فتح کدام دروازه‌ها منتهی خواهد شد را اکنون نمی‌توان پیش‌بینی کرد. معهدا سرمایه‌داری ارتجاعی‌تر از آن است که حتی در برابر آخرین بازمانده دستاوردهای انقلاب در خود این کشورها یعنی شوروی و غیره که زیرمهمیز بوروکراسی و عوامل خود سرمایه‌های آخرین نفس‌هایشان را می‌کشند، آلترناتیو اقتصادی،

راه و سایر امکانات برای اقشار پردرآمدی که در حال گسترش بودند، فراهم گردد. کسانیکه وسیله نقلیه شخصی داشتند زندگی‌شان هم بتدریج از دیگران متمایز شد و این در چگونگی استفاده از اوقات فراغتشان هم تأثیر گذاشت، بطوریکه مجموعه نیازهای جدیدی نظیر خانه‌های ویلاقی، امکانات تفریحی و ده‌ها نمونه دیگری که در کشورهای سرمایه‌داری برای پولدارها وجود دارد شکل گرفت. متقابلاً سطح نیازها و احتیاجات بالا رفت، ثروت‌ها و پولهای نقد دیگر نمی‌توانست در صندوق خانه‌ها خاک بخورد و در جستجوی مفری برای باز تولید بود. از آنجاییکه از خودبیگانگی - که مختص نظام مالکیت خصوصی است - در همین حد از خصوصی شدن کالا و پول بمشابه رابطه میانجی بین محصول کار و تولیدکننده - و در همین محدوده‌ای که مثلاً بوروکراتهای بورژوا از آن سود می‌برند - در میان کارگران این تولیدکنندگان اصلی جامعه ظاهر گشت. تمایزات طبقاتی - همچون جامعه مالکیت خصوصی - بتدریج از زیرگرد و غبار سالها رکود و پورده‌پوشی - با تمام خصوصیات خود - صحنه را اشغال کرد، از سوی دیگر قشری که در چارچوب سیستم شوروی خود را برای استفاده از این امتیازات عادت‌داده و قشر عظیمی را هم تشکیل می‌دادند، ابتدا تمام آن شکل و سیستمی را مورد تعرض قرار دادند که امکانات را برای فراتر رفتن از حد يك بوروکرات و تکنوکرات پولدار و صاحب امتیاز به يك بورژوای آزاد مانع می‌شد.

ساخت دولتی اتحاد شوروی یعنی آنچه که از فردای انقلاب اکتبر پایه‌گذاری شد، نظیر سیستم شورائی - هر چند که از محتوا و مضمون تهی و فقط شکلش را حفظ کرده بود - اقتصاد متمرکز با برنامه، قوانین، دستاوردها و سنت‌هایی که در طول حیات ۷۰ ساله آن شکل گرفته بود، همه این چارچوب‌ها، مانع از آن بود که این امتیازات در درون يك چنین سیستمی از حد و حدود معینی فراتر روند. فقدان بخش خصوصی، عدم امکان سرمایه‌گذاری و اساساً ممنوعیت قانونی مالکیت خصوصی موانعی بودند که حرکت این پروسه را کند کرده و مانع از این بودند که سرمایه‌گذارها بدون دردسر متحقق شوند. تمایل نوکیسه‌های سرمایه برای در هم شکستن آثار انقلاب اکتبر و چارچوبی که از مرده ریگ دوران گذشته باقی مانده بود و همچنان مانع بسط و گسترش امتیازات و سدی بود برای اینکه بتوانند ثروت‌های

ادعا می‌کردند که محافظه‌کاران بخاطر امتیازات خود از اصلاحات پشتیبانی نمی‌کنند و در عوض اصلاح‌طلبان علیه این امتیازات هستند، عمق آشفته فکری خودشان را بنمایش گذاشتند.

چرا که محافظه‌کاری برای اقشار صاحب‌امتیاز در دوره‌ای که بحران‌حاد شده بود، هیچ‌چیزی جز دردسر نمی‌توانست داشته باشد. اتفاقاً همان بوروکراتها و کسانی که جیب‌هاشان طی این سالها پر شده بود، بیشتر از همه خواهان تسریع اصلاحات بودند تا پولهای بادآورده را به بهای فقر مردم سرمایه‌گذاری کنند. نشستن بر اریکه قدرتی که در حال از هم‌پاشی است و ماندن در جایی که امتیازات و محرک‌های شخصی‌اش بدلیل وجود برخی چارچوبها و قوانین، نظیر ممنوعیت مالکیت خصوصی، ممنوعیت معاملات و تجارت آزاد از یک حد معینی نمی‌تواند بالاتر رود، در اجتماعی که او نمی‌داند با ثروت بادآورده خود چکار کند و امکان حرکت‌های توده‌ای و حسابرسی، چشم‌انداز تداوم وضعیت موجود است، دیگر محافظه‌کاری چه دردی از وی دوا می‌کرد؟ خیر! او خواهان آن بود تا هر چه سریع‌تر این وضعیت در هم شکسته و انباشت و بازتولید سرمایه‌های موجود فراهم‌گردد و همانطور هم شد. در مورد بوروکراسی هم می‌بینید که تغییری نکرده؛ بوروکراسی و بوروکراتها تنها دست‌وبالشان باز شده است. کماکان در رأس امور بوده و فقط چهره عوض کرده‌اند و یا مشغول سرمایه‌گذاریهای کلان هستند. به هر حال جنبش فکری آقای گورباچف درست در خدمت این تحولات و بنفع استقرار سرمایه‌داری بوده است. جناح‌بندیها عمدتاً در قشر بالای بوروکراسی - در دولت و حزب - حول راه‌حله‌گشت نه‌چیز دیگری، جنبش فکری‌ای که وی آنرا نمایندگی می‌کرد از چارچوب جنبش فکری ماتریالیست‌های مکانیکی قبل از مارکس که بیانگر منافع بورژوازی در حال‌رشد بود، فراتر نرفت. گورباچف بحکم جهان‌بینی حاکم بر وی و منافع طبقاتی‌ای که پشت سر آن خوابیده بود، اگر هم می‌خواست قادر نبود از عالم تجریدات به جهان واقعی و زنده راه یابد. علی‌رغم اینکه به انسان و طبیعت چسبیدنش را بورژوازی در بوق و کرنا کرد، اما هم طبیعت و هم انسان در نزد وی جز الفاظ چیززی بیش نبودند. وی نه در باره انسان، نه درباره طبیعت واقعی نمی‌توانست هم‌چیزی بگوید. برای اینکه انسان تجریدی گورباچف به افراد زنده واقعی برسد این افراد باید در اعمال

اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌ای ارائه دهد که مردم این کشورها در مقایسه خود حسرت‌گذشته را نخورند.

بقول معروف "عدو شود سبب خیر...!" با باز شدن دروازه‌ها و دفع قید و بندها چهره سرمایه و کذب‌تبیغات آن روشن خواهد شد. کارگران و زحمتکشان این کشورها بسیار زودتر از آنچه امپریالیسم و بورژوازی و پادوهای آنها تصور می‌کنند، پرچم انقلاب خود را بلند خواهند کرد. این بار با آگاهی بیشتر و با دستاوردهای عظیم‌تری برای خود و بشریت، و این بود نیروهای انگیزاننده‌ای که در عین حال تمام لای و لجن درون حزب کمونیست شوروی را که مدعی بود جامعه را به سمت استقرار نظام کمونیستی پیش می‌برد و با به به و چه چه انواع رویونیستها، اپورتونیستها و مارکسیستهای مبتذل در سایر نقاط جهان از جمله در مملکت ما هم روبرو بود، بیرون ریخت. کشمکش این نیروهای اجتماعی بود که در دماغ اعضای کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و اعضای آکادمی علوم شوروی، در دماغ رهبرانی نظیر گورباچف، یلستین، شاتالین، ماتالین، شوارنداز و انواع دیگر این عجیب‌الخلقه‌های دوران رکود و رشد تدریجی مناسبات سرمایه‌داری در شوروی، بشکل برنامه‌ها، طرح‌ها و شعارهای ضدسوسیالیستی،

ضدکمونیستی و ضدکارگری بروز یافت. رهبرانی که بقول خودشان در عین‌اشغال پست‌های حساس دولتی مدعی هستند سالها و دهها سال قبل، ایمان خود را نسبت به سوسیالیسم و کمونیسم از دست داده بودند. اینها بودند نمایندگان تپیک اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌ای که می‌بایست چارچوبها، قوانین، اشکال و دستاوردهای مزاحم باقیمانده از اکتبر را بنفع استقرار کامل سرمایه‌داری و یا رفع مزاحمت از عملکرد آن در جامعه، در هم شکنند و علی‌رغم فریاد مکرسی‌خواهی با اعمال بدترین شیوه‌های غیردمکراتیک، در حزب اعضا را و در جامعه طبقه‌کارگر و توده‌ها را از دخالت در امور سیاسی - مگر بنفع قدرت‌گیری جناح‌ها و باندهای بخصوصی - جلوگیری کنند.

آقای گورباچف از همان اول که مبارزه طبقاتی را بمشابه نیروی محرکه تاریخ رد کرد و مورد استقبال ارتجاعی‌ترین دول امپریالیستی قرار گرفت، معلوم شد که چه‌کاره است و به دنبال چه می‌گردد. چپ‌رویونیست خرده‌بورژوا و جماعت دنباله‌روی هم که رهبری شوروی را به محافظه‌کار درباره اصلاحات گورباچف و به رادیکالها تقسیم کرده بودند و

از طریق قیام آزادانه مردم کارگر و زحمتکش، از طریق تداوم انقلاب علیه این مناسبات و پیاده کردن آگاهانه محدودیتها و دستاوردهای ناشی از این حرکت توده‌ای و اعمال توده‌ای قابل تصور است. دوره ساختمان سوسیالیسم که اساسی‌ترین وظایف مبارزه با سرمایه‌داری، مناسبات و آثار و تبعات آن محسوب می‌شود، تنها حضور آگاهانه مردم در تمام صحنه‌های مبارزه طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم و آگاهی افراد به روند امور - چه جنبه‌های مثبت و چه جنبه‌های موقتا منفی آن - قادر است این وظیفه را بطور قطعی به سرانجام پیروزمندش برساند. یعنی دوره‌ای که دیگر انسانها بطور آگاهانه تاریخ خود را می‌سازند. در چیزهای پیش‌داده دست می‌برند. آنها را بطور انقلابی و آگاهانه تغییر می‌دهند. بنظر من دیکتاتوری پرولتاریا هم همین است. آزادی انسان برای ساختن تاریخ خود آزادی و دمکراسی وسیع که خودبخود مساوی است با محدودیت محدودکنندگان این آزادی. آزادی‌ای که در تمام ابعاد خود می‌رود تا به عرش اعلا برسد. قدرت سیاسی پرولتاریا هم بدینوسیله است که تحکیم می‌گردد. درست از زمانیکه دستگاههای دولتی به کمک افزایش فعالیت‌های آگاهانه توده‌ها و به کمک تشکلهای وسیع و فراگیر آنان شروع می‌کند که موضوعیت خود را از دست بدهد. نقش افراد و شخصیت‌ها هم درست در همین چارچوب قابل بررسی است.

ادامه دارد

تنها در شرایط دموکراسی و کنترل مدام از پایین است که فضای مناسب برای رقابت افکار و استعدادها بوجود می‌آید؛ از تحریف سوسیالیسم جلوگیری می‌شود و پرورش کادرهایی که باید بار عظیم نبرد آینده را بدوش بکشند، امکانپذیر می‌شود.

تاریخی خود مورد سنجش و مورد بررسی واقع شوند. اما سرنوشت او که اساساً نیروهای محرکه تاریخ را نفی می‌کند، بناچار با همان جنبش فکری‌اش به اینجا منتهی می‌شد، که شد. یعنی به‌یمن تمام خدماتش به سرمایه نامش جزو سهامداران کمپانیهای امریکایی در کنار ریگان ثبت شد و خود مشغول چرخاندن مؤسسه‌های انتفاعی‌اش گردید. اینکه بر سر انسان مورد ادعایش چه آمد و چه خواهد آمد، دیگر برای او مهم نیست.

۸- نقش افراد و شخصیتها

در اینجا این سؤال مطرح است که اهمیت افراد و شخصیتها منفرداً تا چه حدی در این تحولات و شکست‌ها مؤثر بوده و حذف احتمالی افراد و شخصیتهای بخصوصی در روند این شکست چه تأثیری می‌توانست داشته باشد. تردیدی نیست که نقش افراد و شخصیتها در تحولات تاریخی انکارناپذیر است. معهداً در تکامل نظام شوروی بسمت استقرار کامل سرمایه‌داری، هرچند که نیروهای آگاه در هر دو سوی تضاد نقش مهمی بازی می‌کردند، اما بعقیده من نقش اساسی را ادامه وجود نظامی از مناسبات تولیدی و روابط سیاسی بازی کرد که هنوز ضربه قطعی نخورده بود یا بهر حال بعد از ضربات اولیه بازتولید شده بود؛ یعنی علی‌رغم اینکه بورژوازی سرنگون شده و از اریکه قدرت بزیر کشیده شده بود، اما هنوز ضربه، ضربه‌رادیکال نبود. یعنی هنوز ضربه قطعی را نخورده بود. مبارزه برای نابودی آنچه که باید نابود می‌شد، ولی هنوز از بین نرفته بود - بدلایلی که قبلاً بحثش شد - تداوم نیافت و این بقایا بازتولید مداوم نیروی بورژوازی؛ سنت‌ها، ایدئولوژی و فرهنگ آن خدمت می‌کرد؛ علی‌رغم اینکه بورژوازی قدرت سیاسی را از دست داده و در زمینه اقتصادی ضربات سنگینی را خورده بود. بهر حال وجود و یا بازتولید این مناسبات، باز تولید مناسبات اجتماعی بورژوازی بود و اینرا با زندانی کردن و زدن نمایندگان نمی‌شد از بین برد. صرفاً با سرکوب نمایندگان سیاسی این مناسبات، نمی‌توان مسیر این روند را عوض کرد، بلکه باید مناسبات و بازتولید آنها در تمامی عرصه‌ها و جوهش نابود کرد. امری که نه بدست بوروکراسی، پلیس امنیتی، ارتش و ارگانهای سرکوب بلکه

سناریوی سرخ را تدوین کنیم!

بیش از صد سال از مرگ انگلس یکی از پیشگامان و آموزگاران جنبش کمونیستی می‌گذرد. انگلس پیش از آنکه در پنجم اوت (اگوست) ۱۸۹۵ دیده از جهان فرو بندد، فرصت کرد تا با مطالعه روند رشد سرمایه در کشورهای سرمایه‌داری آغاز بزرگترین جنگهایی را که بشر تا آن زمان نظیر آنرا ندیده بود، پیشبینی کند. وی پیش از مرگ خود بدرستی تأکید کرد که تمدن بشری بر سر یک دوراهی قرار دارد و ناچار از انتخاب است: «سوسیالیسم یا وحشیگری؟» و چقدر تأکید داشت بر اینکه این انتخاب غیرقابل اجتناب است و همه آینده بشریت به این انتخاب وابسته است و بین این دو راه حل - و جز یکی از این دو راه حل - هیچ راه دیگری وجود ندارد.

در طی این صدسال جنبش کارگری و کمونیستی تجربیات فراوانی را از سر گذرانده و - علی‌رغم شکستهایی که تا کنون متحمل شده است - گام‌های بلندی را در جهت دستیابی به خواسته‌های انسانی و آزادیخواهانه خود برداشته است.

به این معنی تاریخ صدو پنجاه‌ساله اخیر جنبش کارگری، سند زنده‌ایست برای این ادعا که مبارزه برای سوسیالیسم مبارزه‌ایست برای دستیابی به ارزشمندترین خواسته‌های انسانی.

در این صدسال البته بوده‌اند - و هنوز هم هستند - نیروهایی که به نام کمونیسم و بنام طبقه کارگر و دفاع از منافع کارگران سنگین‌ترین ضربه‌ها را به جنبش کارگری و کارزار جهانی وصول سوسیالیسم زده‌اند. پس از هر نبرد طبقاتی بوده‌اند نیروهایی که به نام «غناغنا جنبش با استفاده از تجارب بدست آمده»، کنار نهادن اصول محوری سوسیالیسم علمی را موعظه کرده‌اند و با کتمان این نکته که «جنبش کمونیستی» و یا «جنبش مبارزه برای سوسیالیسم» نمی‌تواند با «جناح دوراندیش بورژوازی»، «همزیستی مسالمت‌آمیز»، دولت نماینده همه آحاد جامعه (دولت عموم‌خلقی)، «تقدم توسعه و رشد اقتصادی بر ایجاد عدالت اجتماعی» و انحرافات از این قبیل را به جنبش تحمیل کرده‌اند. پیش از هر خیزش طبقاتی، بوده‌اند نیروهایی که با توهم‌پراکنی نسبت به نیروی لایزال توده‌ها، سعی کرده‌اند جنبش کارگری را از مسیر مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و اقتصادی منحرف کرده، با استدلالاتی از این قبیل که «شرایط جهانی و یا شرایط داخلی وصول سوسیالیسم ممکن نیست»، «مرحله انقلاب دموکراتیک است» و یا اینکه «رشد نیروهای مولد و گسترش مناسبات

^۱ تأکید آموزگاران کمونیسم بر این بوده است که کمونیستها آن بخش از جنبش کارگری‌اند که منافع درازمدت جنبش کارگری را در مبارزات خود مد نظر دارند. «جناح دوراندیش بورژوازی» هم بنا به تعریف منافع درازمدت بورژوازی را باید در نظر بگیرد. بنابراین اگر کمونیستها خود را پیگیرترین مبارزان سوسیالیسم و مدعیان سوسیالیسم علمی می‌دانند، نمی‌توانند خواسته‌های خود را با منافع درازمدت بورژوازی تطبیق دهند.

سرمایه‌داری درحدی نیست که سوسیالیسم ممکن شود»، نتیجه گرفته‌اند که اهداف انقلاب نباید از حدود خواسته‌های دموکراتیک - ولو مترقی - فراتر رود و به این ترتیب جنبش کارگری را از فکر بدست‌گیری اهرم‌های هدایت اجتماعی - از جمله اهرم‌های اقتصادی - برحذر داشته‌اند.

در ایران و در بین نیروهای «چپ» ایران هم نمونه‌های اینچنینی فراوانند. اگر دیروز حزب توده بود که اوج پیشروی خود در عرصه سیاسی را فرستادن نماینده به مجلس قوام می‌دانست، و اگر تا دیروز باز همین حزب توده بود که با تأیید و پشتیبانی اکثریت مدعی بود که «طرفداران سوسیالیسم علمی از خط امام پشتیبانی می‌کنند» و به این ترتیب زمینه تسلیم جنبش طبقه کارگر در مقابل بورژوازی متخاصم را بوجود آوردند، امروز - که با فروپاشی اردوگاه و تلاشی احزاب برادر، این حزب موضوعیت خود را از دست داده است - مدعیان امکان استحاله رژیم و سایر نیروهایی که در صفوف بورژوازی بدنبال هم‌پیمان می‌گردند، هستند که کمر به سترون کردن جنبش روزافزون توده‌ای در ایران بسته‌اند.

در یک صف این نیروها نیروهای رفرمیستی قرار دارند که - بعد از تحولات اردوگاه - «دموکرات» و «دموکراسی‌خواه» شده‌اند و سنگ ایجاد جمهوری پارلمانی در ایران را به سینه می‌زنند و در صف دیگر نیروهایی هستند که علی‌رغم شعارهای آتشین درباره سوسیالیسم و پایبندی به کمونیسم معتقدند که با توجه به «شرایط عینی ایران» باید به سیادت سرمایه تن داد و راه را برای رشد سرمایه به شکلی که بتواند با منافع اکثریت افراد جامعه همخوانی داشته باشد، هموار کرد. در شمار این نیروها هم آقای منصور حکمت و طرفدارانش وجود دارند و هم بعضی از نیروهای خط دو و حتی نیروهای «طیف اقلیت». این یکی بعد از آن خروج پرطمطراقش از «حزب کمونیست ایران» تمام مرزهای طبقاتی را بهم می‌ریزد و بجای ارائه تقسیم‌بندی طبقاتی از نیروهای سیاسی ایران، آنها را به بازیگران سناریوی «سیاه و سفید» تقسیم‌بندی می‌کند و آن دیگری با بهم‌ریزی مفاهیم «دموکراسی»، «سوسیالیسم»، «رشد سرمایه‌دارانه» و «عقب‌ماندگی» و نیز با تقسیم‌بندی خواست جنبش کارگری از سرمایه‌داری در برنامه‌های «حداقل» و «حداکثر» مبارزه جاری برای سوسیالیسم را ساخته ذهن کسانی می‌داند که بر آن پافشاری می‌کنند.

خیانت صف اول - صف نیروهای رفرمیست - البته که چیز تازه‌ای نیست و در نقد و بررسی ریشه و علل آن آنقدر قلم زده شده که نیاز به قلم‌فرسایی مجدد در رابطه با آنها وجود ندارد. آنچه که اهمیت دارد و در اولین بخش از مقاله به آن پرداخته خواهد شد، موضع‌گیری گروه دوم - یعنی «حزب» و «نیروهای خط دو» است.

بیانیه آزادی و سیاست ائتلافی ما

«بویندگان راه اتحاد برای آزادی»

مقدمه

امروز جنبش کمونیستی ایران همچون دیگر نیروهای مردمی و چپ دچار پراکندگی و سردرگمی بی سابقه‌ای می‌باشد. حیانت بخشی از چپ ایران به جنبش کمونیستی و ییوندش با بورژوازی، اذهان و صفوف طبقاتی را تا حدودی محدودش کرد. در روند، این صف و تفاوت ایدئولوژیک توانست به خوبی آشکار شود. این در حالی بود که متأسفانه بهران بخش انقلابی چپ، روز بروز در عرصه ایدئولوژیک و تشکیلاتی عمیق‌تر می‌شد و انشعابات متعددی را پشت سر می‌گذاشت. در سالهای اخیر بدینال روشن‌تر شدن صفوف بورژوازی و پرولتاریا، چپ ایران و نیروهای جنبش کمونیستی به وجد آمده و علیرغم اختلاف نظرات، قدهمایی را در جهت تقویت بخش پرولتاری و انقلابی اپوزیسیون برداشته است. اتحاد بخشی از نیروهای اقلیت و سازمان آزادی کار در سازمان اتحاد فدائیان خلق، «اتحاد چپ کارگری»، تلاش شما در جهت دستیابی به بالاتریم مشترک و انتشار «به پیش» و... از جمله اقدامات و فعالیتهای مثبت اخیر می‌باشد.

«بویندگان راه اتحاد برای آزادی» تقویت جنبش کمونیستی ایران را در جهت تقویت چپ انقلابی و نیروهای دمکراسی ارزیابی کرده و از تلاش شما دوستان و رفقا در این جهت نیز قدر دانی می‌کند. از جایی که ما خود را بخشی از چپ ایران می‌دانیم، سعی خواهیم کرد در مباحثات «به پیش» فعالانه شرکت کنیم. ما تشکیل و تقویت «اتحاد چپ کارگری» را پاسخی شایسته در جهت سازماندهی انقلابی کارگران و زحمتکشان به عنوان آلترناتیو انقلابی جمهوری اسلامی ارزیابی کرده و معتقدیم که وجود تشکیلات کمونیستی قوی در درون «اتحاد چپ کارگری» این نیروها را در راه رسیدن به اهداف خود باری رسان خواهد بود. «بیانیه آزادی و سیاست ائتلافی ما» تلاشی است در این جهت.

با آرزوی موفقیت برای شما و «به پیش». آبان ۱۳۷۴

بویندگان راه اتحاد برای آزادی

۱- تاریخ سده اخیر، تاریخ پیکار برچیدن نظامات اقتصادی- اجتماعی- سیاسی عهد عتیقی که مبتنی بر

تحمیل استثمار، فقر، فلاکت، بی حقی مطلق و دیکتاتوری بی بند و بار اقلیتی ناچیز بر اکثریت عظیم مردم بوده، می باشد.

۲- خیزش ها و انقلابات عظیم مردم در دوران انقلاب مشروطیت، نهضت های انقلابی متعاقب آن، مبارزات دهه بیست و اوائل دهه سی، وسیع ترین و عظیم ترین انقلاب تاریخ معاصر ایران - انقلاب بهمن- هیچکدام علیرغم دستاوردهای محدود خود، قادر به تأمین مطالبات اساسی مردم انقلابی نگردیدند.

۳- علت ناکامی همه این مبارزات و انقلابات، عدم دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی بود. تجارب گذشته به روشن ترین شکل ممکن گویای این حقیقت است که حاکمیت بورژوازی بوسیله هر جناح آن و در هر شکل و مضمون آن حاصلی جز فلاکت و دیکتاتوری

انقلاب بهمن و پیامد های آن

انقلاب بهمن ناشی از رشد تضادهای ذاتی سرمایه داری بود.

انقلاب از متن بحران سرمایه داری و تضاد و منافع اکثریت مردم با حاکمیت دیکتاتوری خشن و سرکوب - گرانه اقلیت بهره کش و دست نشانده دربار و بورژوا کمپرادورها که متکی به ارگانهای سرکوب و بوروکراسی و قشر محدودی از ریزه خوران نفتی بودند، شعله ور گردید.

زائدالوصفی شده اند. «پویندگان راه اتحاد برای آزادی» معتقد است که تنها انقلاب کارگری متضمن برون رفت کشور از بحران و پایان دهنده به فلاکت و سیاه‌روزی زندگی اکثریت مردم می باشد. سلطه هر آلترناتیو دیگری در فردای سرنگونی ج.ا. حاصلی جز تداوم کلیه مصائب و مشکلات کنونی در ابعاد بزرگتر نخواهد داشت. با چنین درکی ما معتقدیم چپ کارگری باید متحد شود:

۱- مبارزه برای سازماندهی مستقل کارگران و زحمتکشان

۲- مبارزه برای تعمیق آگاهی طبقاتی و تفکیک خدشه ناپذیر صف کارگران و زحمتکشان از بورژوازی و عوامل بورژوازی، تجهیز آنان با درک این حقیقت که دارای منافع اشتی ناپذیر با بورژوازی می باشند.

۳- مبارزه با طرفداران استحاله رژیم و دفع خطر مهلك اینان در بین کارگران و زحمتکشان، تفوق قطعی بر این نیرو های خوره انقلاب، شرط سرنگونی رژیم و انجام انقلاب می باشد.

۴- مبارزه برای سرنگونی قهر آمیز جمهوری اسلامی و پیروزی انقلاب کارگری

۵- پیکار بی امان با سلطنت طلبان و گروه فاشیست مساب رجوی و شورای ملی و همکاران و مدافعان امپریالیست اینان

۶- اعتقاد به برچیدن ماشین سرکوبگر و بورکراسی بر جای مانده از رژیم سرنگون شده و تشکیل دولت نوع کمون، - دولت کارگران و زحمتکشان -

۷- سمت گیری ضد سرمایه داری و اجرای برنامه انتقال به سوسیالیسم

۸ - فلاکت سیاه، همین امروز گریبانگیر توده عظیم مردم میباشد، عمق فقر و شدت تیره روزی در زندگی مردم آن چنان ابعاد هولناکی دارد، که با اولین تظاهر ضعف و سستی در ارگان سرکوب حاکمیت، این توده له شده از فشار سرمایه داری، همچون سیلی به سرچشمه های فلاکت خود - سرمایه - یورش خواهند برد. عاجل ترین و بی وقفه ترین وظیفه دولت انقلاب در همان اولین لحظه بدست گرفتن قدرت، سازماندهی برچیدن سرمایه داری و معمول کردن سوسیالیسم میباشد. هر دولتی تحت هر عنوانی نخواهد بلاواسطه به سوسیالیزه کردن مناسبات اقتصادی - اجتماعی

و یا می دانند، هویت و جایگاه واحدی ندارند، دیگر اعتقاد به ایده هایی عمومی و کلی، تعریف کننده کلیه آنان نمی باشد، امروز چپ یا کارگریست یا بورژوازی، بخشی از این نیروی سابقاً موسوم به چپ، با الحاق کامل خود به بورژوازی تکلیف خود را روشن ساخته است، چپ کارگری و هوادار آلترناتیو سوسیالیستی باید به وظیفه و رسالت خود آگاهی یابد و به آن عمل کند.

پلاتفرم ما برای اتحاد چپ کارگری

* بنابراین که نظام سرمایه داری، نظام اقتصادی - اجتماعی مسلط بر ایران می باشد و در بحران علاج ناپذیری دست و پا می زند.

* بنابراین که حاکمیت ج.ا. یک حاکمیت بورژوازی بوده و در دفاع از مناسبات بهره کشی سرمایه داری و برای حفظ سلطه کل طبقه سرمایه دار ایران، به سرکوب و تالانگری کارگران و زحمتکشان دست میزند. * بنابراین که حاکمیت فقها با سیاست اقتصادی ضد مردمی، دزدی و اختلاس، تحمیل هزینه های سرسام آور زائد از یک طرف و از طرف دیگر تشدید غسارت و استثمار مستقیم، سیاه روزی خوفناکی را بر اکثریت مردم تحمیل داشته

* بنابراین که حاکمیت ج.ا. با ایجاد عظیم ترین ماشین سرکوبگر، برای حفظ فرمائروائی جنایتکارانه و تاریک اندیشانه خود و برای جلوگیری از شورش توده ها، مخوف ترین دیکتاتوری و کشتار دسته جمعی را حاکم ساخته، به اختصار؛ جهنمی را در سراسر ایران حاکم گردانیده که برای کارگران و زحمتکشان چاره دیگری جز انقلاب، موجود نیست، رژیم جمهوری اسلامی در کلیت خود یک رژیم بورژوازی - مذهبی ضد انقلابی و ضد خلقی می باشد که حافظ نظام سرمایه داری حاکم بر ایران می باشد. ج.ا. باید در کلیت خود سرنگون شود و هر گونه تقسیم بندی رژیم به « جناح اصلاح طلب » و « تندرو »، عاقل و سفیه و غیره و ایضاً هرگونه تئوری خیانت آمیز دیگری مثل « استحاله » و « انتخابات آزاد » در چهارچوب این رژیم، تنها مخدوش کردن صفوف مبارزه طبقاتی و دور کردن ذهن توده ها از محور اصلی مبارزه میباشد.

در شرایط بحرانی کنونی که سرنگونی جمهوری اسلامی اجتناب ناپذیر می باشد، طبقات و نیروهای سیاسی گوناگون و ادار به تحرك و تکاپوهای

پیرامون سبک‌کار و مسایل اساسی

قسمت دوم

نبرد با ارتجاع خانگی

وقتی صحبت از مبارزه با انحرافات پوپولیستی در جنبش است، فوراً چنین بنظر می‌رسد که این «پوپولیسم» هم برای نویسندگان جنبش کمونیستی از فرط تکرار حالت «پیراهن عثمان» را پیدا کرده‌است. هرکسی قلم بدست می‌گیرد تا به اشکالات و انحرافات جنبش برخورد کند.

گریزی هم به پوپولیسم می‌زند. سوسیالیستی نیست که در مرزبندی با پوپولیسم قلم نزده باشد. اما با وجود این، بسیار عجیب است که تمام تبعات فکری و عملی آن همواره در سبک‌کار، رفتار، کردار و روش این «مبارزان با پوپولیسم» چه در عرصه تشکیلاتی و چه در سایر موارد پابرجا مانده و فعال مایه‌سائی خود را در شکل‌ها، محافل و افراد به اشکال مختلف حفظ کرده است.

حقیقت آنست که ما هنوز هم که هنوز است، این بیماری مزمن را

که به سهم خود عامل فلج شدن فعالیت‌های ماست، خوب نشناخته‌ایم. اگر هم شناسایی شده، بعنوان مرض و بیماری دیگران مورد حمله قرار گرفته است. ما با عصای پوپولیسم راه افتادیم و با ابزار و جنگ‌افزار پوپولیستی به جنگ پوپولیسم و فرمیسم و بنیان‌های فکری آنها رفتیم. آنهم - همانطور که گفتیم - در دیگران و نه در خود خویش! همین امر هم پایداری و بلکه رشد آنرا بویژه در جامعه روشنفکری درون چپ حفظ کرده است و هم مبارزات فکری ما را نسبت به حضور و عملکرد این انحرافات در دیگران بی‌تأثیر نموده و عملاً انرژی‌ها را هدر داده است.

بنابراین اگر نوسازی کنونی بخواهد پابرجا بماند، و پیگیرانسه راه خود را بگشاید و جنبش کمونیستی ایران را چه از نقطه‌نظر رفع

پراکندگی کنونی و چه از نقطه‌نظر امتزاج با جنبش کارگری و گذر از این دوره بحرانی گامی به پیش براند، مبارزه با تبعات پوپولیسم یعنی مبارزه با تسلط دیرین پندارباستی، بوروکراتیسم، دکماتیسیم، و مارکسیسم کتابی بعنوان رسوبات یک دوره طولانی تسلط انحرافات ماتریالیستی مکانیکی و متافیزیسم بر ارکان تفکر و جهان‌بینی جنبش چپ و کمونیستی را باید در سرلوحه فعالیت خود قرار دهد. مبارزه با این عوامل سد راه شکوفایی جنبش کمونیستی، همانا مبارزه با ارتجاع خانگی و خانه‌زاد است.

اساساً نوسازی جاری چه در محور

نیروهای سازمان خودمان و چه در درون اتحاد چپ کارگری و چه کل جنبش کمونیستی ایران مستلزم آنست که در این نبرد دشوار چیرگی حاصل شده و راه تعالی ماتریالیسم مارکسی در جنبش کمونیستی ایران گشوده شود.

اما ماتریالیسم پیگیر مارکس درست آنجا پیشرو بودن و علمی بودن خود را نشان داد که حقایق خود را در انتقاد از ماتریالیسم قبل از خود به ثبوت رساند. در نقد ماتریالیسم مکانیکی و تفکر متافیزیکی راه خود را گشود و گرنه ماتریالیست بودن صرف مرز ما را با پندارباستی و ایده‌آلیسم،

اگر نوسازی کنونی بخواهد پابرجا بماند، و پیگیرانسه راه خود را بگشاید و جنبش کمونیستی ایران را چه از نقطه‌نظر رفع پراکندگی کنونی و چه از نقطه‌نظر امتزاج با جنبش کارگری و گذر از این دوره بحرانی گامی به پیش براند، مبارزه با تبعات پوپولیسم یعنی مبارزه با تسلط دیرین پندارباستی، بوروکراتیسم، دکماتیسیم، و مارکسیسم کتابی بعنوان رسوبات یک دوره طولانی تسلط انحرافات ماتریالیستی مکانیکی و متافیزیسم بر ارکان تفکر و جهان‌بینی جنبش چپ و کمونیستی را باید در سرلوحه فعالیت خود قرار دهد.

اسکولاستیسم و غیره روشن نمی‌کند.

واقعیت این است که ما علیرغم هر کمیت و موقعیتی که داشته باشیم، لاجرم وقتی مدعی آنیم که در تعیین سرنوشت جنبش طبقه کارگر و توده‌های میلیونی ایفاگر نقشیم. اضافه بر آن در پایان دادن بر تشتت و پراکندگی و پیشروی جهت تشکیل حزب طبقه‌کارگر و سازماندهی انقلاب اجتماعی نیز سهیم و ذی‌نقشیم. دست پایین آنست که به نکات ضعف و انحرافات فکری و سبک‌کاری گذشته برخورد کنیم.

بزرگترین نشانه عدول سازمان از درک ماتریالیستی و درغلطیدن آن به ماتریالیسم مکانیکی و متافیزیک (اگر در عرصه برنامه و تاکتیک، دکماتیسیم، پندارگرایی و ایده‌آلیسم بود) در عرصه

سبک‌کار و مسایل اساسنامه‌ای همانا بوروکراتیسم است که بمثابة عارضه پیشی و روشی طبقات بورژوا و خرده‌بورژوا سایه سنگین خود را بروی سازمان ما و جنبش کمونیستی گسترانده بوده است.

بت پرستی و بوروکراتیسم

همانطور که گفتیم ماتریالیسم مارکسی در مرزبندی با ماتریالیستهای قبل از خود شکل گرفت که بنا بر خصوصیات مکانیکی و متافیزیکی خود در نهایت به ایدالیسم و پندارگرایی منجر میشدند. در آنموقع بحث بر سر این نبود که ماده بر شعور مقدم است و یا بالعکس. تکلیف ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک در این بود که روش شناخت واقعیت را بدست میداد؛ میان پنداربافی، ایدالیسم و واقعگرایی مرزهای روشنی میکشید. واقعیت را از پندار تفکیک میکرد؛ فردا را محصول شرایط دیروز و امروز و نتیجه تکامل آن میدانست؛ با الگوپردازی، اراده‌گرایی، دگماتیسم و پنداربافی دشمنی آشتی‌ناپذیر داشت؛ انسان را به آن حد از اعتماد بخود و اندیشه و عملش میرساند که تئوری و اندیشه‌اش بتواند نشأت گرفته از واقعیت و تابع آن باشد و نه اینکه بخواهد واقعیت را با جبر مطابق اندیشه‌اش جلوه دهد. ماتریالیسم مارکس در وحله اول اندیشه را از اسارت و محدودیت چارچوب پیشداوری‌های اراده‌گرایان خلاص میکرد. تا پروسه شناخت واقعیت و مساله انطباق تئوری و پراکتیک اندیشه و واقعیت در راه علمی و مجرای درستی قرار گیرد.

امروز نتایج ویرانگر پنداربافی و دگماتیسم در عرصه برنامه‌ها و سیاست‌های جنبش چپ و کمونیستی آشدر آشکار است که دیگر نیازی به توضیح و تفصیل باقی نمیگذارد.

هر جا که دگماتیسم بمثابة یک روش تفکر و سبک کار در برخورد به پدیده‌های اجتماعی-سیاسی و تکنیکال عرصه تاخت و تاز یافته، ایدالیسم و پندارگرایی آنرا تکمیل نموده است.

نمود این پنداربافی و دگماتیسم و مارکسیسم کتابی در احزاب و سازمانهایی که بظاهر از مارکسیسم-لنینیسم و ماتریالیسم دفاع مینمودند، نمونه‌های فراوان بدست میدهد که فراتر از عرصه سبک‌کار و مسائل اساسنامه‌ای در حوزه‌هایی نظیر تبلیغ و ترویج کار سازمانی، مبارزه با دژولوژیک، ساختمان سوسیالیسم، در عرصه روابط و مناسبات با احزاب دیگر و... تأثیرات خود را برجای گذاشته است. مثلاً پنداربافی در کشورهای سوسیالیستی سابق بجایی رسیده بود که اعلام کردند این کشورها از مرز سوسیالیسم گذشته و در فلان تاریخ وارد جامعه کمونیستی خواهد شد. مقدم بر آن، آنچنان سبک‌کاری در امور سازمانی و مسائل اساسنامه‌ای برقرار شد که افرادی نظیر یلتسین‌ها و علیوف‌ها در ارگانه‌های رهبری و دفاتر سیاسی، در آکادمی‌های

علوم جا خوش کردند و از مارکسیسم و لنینیسم دگمهای متجری ساختند و این انسانهای انقلابی و فروتن را به خدایان تبدیل کرده و پشت آنها سنگر گرفتند. در برگردان افکار این ضدکمونیست‌ها و ضدمارکسیست‌ها (که بعدها اعلام کردند اصلاً مارکسیست نبودند، بلکه مخالف آن و ضدکمونیست بودند) و این بورژواهای بوروکرات و تازه‌بدوران رسیده و ایضاً <ماتریالیست>. همانا ماتریالیسم مکانیکی و متافیزیکی لانه کرده بود منتهای مراتب برای مارکسیست‌های ارتدکس ما لازم بود تا این به اصطلاح مارکسیست‌ها و ماتریالیست‌ها انقلاب اکتبر را به شکست بکشانند و هزاران بار بر دست‌های کشیشان بوسه زنند تا اینها باور کنند که ماتریالیسم اینها نه ماتریالیسم مارکسی بلکه درست ضد آنست. چون خود نیز با همان دگماتیسم و با همان پندارگرایی مرز روشنی نداشتند، دگماتیسم و پنداربافی از این فراتر که نه تنها به همین پندارباقان در اروپای شرقی (که همچون اسب تروای بورژوازی عمل کردند) بصورت دگم‌مینگریستند، بلکه بخش عظیمی از آنها این پنداربافی را به آن حد رساندند که درست در بدترین شرایط که رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر مقدرات مردم کرده بود، برنامه شکوفایی جمهوری اسلامی را مینوشتند، از خط امام که مشغول تحمیل ارتجاعی‌ترین شیوه‌ها و مناسبات سرکوبگرانه و پایمال کردن ابتدایی‌ترین حقوق مردم بود مبارزه با کلان سرمایه‌داران و گذار به سوسیالیسم را انتظار میکشیدند.

در جناح دیگر چپ این پنداربافی و دگماتیسم به شکل تحلیل‌های اراده‌گرایانه، کلیشه‌پردازی، آوانتوریسم انقلابی و اتخاذ تاکتیک‌های آنارشویستی و غیره نمود میافت. انتظار معجزه از خرده بورژوازی، تحلیل مکانیکی از طبقات اجتماعی، منتسب کردن فرآورده‌های ذهنی خود به این اقشار و طبقات تحت عنوان خصوصیات و خواسته‌های آنها از طریق مراجعه به کتابها و بدون زحمت تحلیل اقتصادی اجتماعی و طبقاتی و فرهنگی جامعه، ذهن‌گرایی در مورد جنبش کارگری، قدرت و رزمندگی سازمانها، اغراق در حرکت‌های خودبخودی، سکتاریسم در رابطه با جنبش کارگری و در برخورد به جنبش کمونیستی، تلاش برای انطباق جبری اشکال مبارزات کشورهایی نظیر چین، کوبا و غیره در ایران بصورت الگوپردازی و کلیشه‌سازی، تاکید و تکیه دگماتیک بر آن بدون اینکه زحمت تحلیل موقعیت اقتصادی اجتماعی ایران را به خود بدهد، از آن جمله‌اند. و یا فی‌المثل بدون اینکه از کشور چین و ساخت اقتصادی اجتماعی آن و مقطعی که در آن جنگ طولانی‌مدت صورت گرفت کوچکترین شناختی داشته باشند، خواستار تعمیم مکانیکی آن بر جریان مبارزه و شرایط ایران بودند. حتی زمانیکه قیام عظیم توده‌های خلاف بودن این تئوریا را

مکانیکی و متافیزیکی که بروزات خود را از جمله بشکل گرایشات بوروکراتیک و کینش شخصیت و غیره نشان داده، ضربات جبران‌ناپذیری را بر رشد و شکوفایی جنبش کمونیستی وارد آورده است.

در نتیجه سلطه این روش‌ها و منش‌ها بتدریج خلاقیت فکری و دمکراتیسم انقلابی بفراموشی سپرده شد. کم نبودند افراد و رهبرانی که در حزب خود چه آنجا که این احزاب به پیروزی رسیده بودند و چه در احزاب و سازمانهای دیگر که برای کسب قدرت مبارزه می‌کردند به خدا و نیمه‌خدا تبدیل شدند. تگاهی به شرح حال دبیران اول احزاب کمونیست در قدرت و یا رهبران سازمانها و احزاب ریز و درشتی که هنوز مبیایست مبارزه برای پیروزی را سازمان میدادند، نشان میدهد که چگونه این باصطلاح کمونیستها در دام خودپرستی و شخصیت‌سالاری اسپرند. ما باید از خود بهرسم که این افراد از روی کدام صلاحیتها و مهمتر از آن چرا در تشکیلاتها و احزاب به خدایان تبدیل شدند. برآستی این خدایان برای چه چیزی ساخته شدند؟ خدایانی که نشان دادند که حتی از حل مسائل پیش پا افتاده هم عاجز هستند.

البته اگر این انحرافات در همین حد باقی میماند شاید امید به دگرگونی از طریق توده اعضا و کادرها خیالی نبود. معیذا ضربات این نوع تفکر و روش در آنست که ضمن سرکوب هرگونه ابتکاری، انسانها را مشابه خویش بار می‌آورد. به همانگونه که دیکتاتورهای بزرگ دیکتاتورهای کوچک را بازسازی میکنند و دیکتاتورهای کوچک در واحدهای اجتماعی کوچکتر متقابلاً تداوم استبداد و دیکتاتورهای بزرگ را زمینه‌سازی میکنند و همینطور حضور و رشد این فرهنگ در یک حزب و جمعیت به فرهنگ یک ملت تبدیل میشود. با این پیشینه در جنبش ما فقط یک دگرگونی وسیع اساسی از طریق اتکا به مارکسیسم و ماتریالیسم مارکسی در افکار و اندیشه‌ها قادر است کار رفت و روب این انحرافات را به سرانجام برساند. تگاهی به دور و بر خودمان نشان میدهد که از این شخصیت‌سازیه‌ها و از این شخصیت‌های کاذب چه بسیار و چگونه خود به نیروی مانداب و سر راه تکامل جنبش تبدیل شده‌اند.

نبرد در جبهه کمونیسم، نبرد در جهت رهایی بشریت، نبرد با ارتجاع مذهبی و نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران اگر بخواهد بوسیله کارگران و زحمتکشان و به نفع آنها به پیروزی رسد، نبردی است بسیار دشوار. در این نبرد دشوار انتقاد و انتقاد از خود برای تصحیح خطاها همیشه باید برجا و جاری باشد.

در رابطه با شرایط ایران به اثبات رساند، این روش دگماتیستی به آسانی تسلیم این واقعیات نمیشد. متأسفانه برخی‌ها را حتی پیش از پانزده سال دست روی دست گذاشتن در خارج از کشور هم به خلاف بودن این تئوری‌ها نرسانده است.

بدین ترتیب اسارت در تار و پود دگمها و پندارهای کلیشه‌ای از جمله روش تفکر و سبک‌کاری بود که چپ ایران را از دیدن واقعیات بویژه واقعیات قیام و بروی کار آمدن ارتجاع مذهبی عاجز کرد. دگماتیسم وقتی به لباس مارکسیسم در میاید، آنرا آنچه‌ای عامیانه میکند و متعجبش میسازد که تو گویی تنها بدرد کتابخانه‌ها و تحقیق می‌خورد نه بمنابه علم مبارزه طبقاتی. این همان خاک مناسبی است که بوروکراتیسم و شخصیت‌پرستی در آن رشد می‌کند و به درخت تنومندی تبدیل می‌شود.

بوروکراتیسم و شخصیت‌پرستی

بنابراین وقتی صحبت از پنداربافی، ایدالیسم و دگماتیسم در عناصر برنامه و تاکتیک است، نمیتوان بوروکراتیسم، بت‌سازی و شخصیت‌پرستی را در عرصه سبک‌کار و مسایل اساسنامه‌های مورد نقد قرار نداد. بوروکراتیسم و شخصیت‌پرستی انعکاس چنان آشکاری در فعالیت‌های جاری - بویژه در مسائل سبک‌کار و اساسنامه‌ها - برجای گذاشته و میگذارد که نمیتوان بدون مبارزه پیگیر با این پدیده بیگانه با فعالیت کمونیستی حتی یک قدم در اصلاح سبک کار به پیش برداشت. شخصیت‌پرستی - اگر در حد احترام واقعی و از روی شناخت نسبت به رهبران جنبش، اعضا و کادرهای آن مورد نظر نباشد - یکی از بارزترین و شاخص‌ترین خصوصیات عقب ماندگی و تخریب‌اندیشه بشر بشمار میرود. در نظامات بورژوازی، فتودالی و عشیرهای و... رواج شخصیت‌پرستی و بت‌سازی جهت به انقیاد کشاندن و در انقیاد نگهداشتن توده‌های زحمتکش مردم بکار میرفت و هنوز میرود. اما در اندیشه کمونیستی که در پی فرو افکندن تمام بتها، خواستار از میان بردن طبقات و تمایزات ناشی از آنهاست، شخصیت‌پرستی و بت‌سازی از افراد محلی از احزاب ندارد. از همینرو کمونیستهای واقعی و ماتریالیستها در کردار همواره با شخصیت‌پرستی، شخصیت‌سازی و بت‌سازی مبارزه کرده و خواهند کرد. بت‌سازی و شخصیت‌پرستی دشمن کمونیسم است و رهبران جنبش کمونیستی مارکس، انگلس، لینن و دیگران همواره با این پدیده مبارزه کرده و نسبت به آن هشدار داده‌اند.

اما با این وجود مبینیم که جنبش کمونیستی نیز - چه در گذشته و چه در حال حاضر - آلوده به این تفکرات بوده و از این بابت شکست‌های متعددی را متحمل شده است. به همراه تسلط تفکر

انبوهی از نقل‌قولهای ضد و نقیض را در صندوقچه‌های خود جمع‌آوری کرده‌اند و بر سر هر موضوعی که قاصر از توضیح و استدلال هستند، پشت آنها سنگر می‌گیرند، بدین ترتیب مارکسیسم و لنینیسم را از محتوای علمی و انقلابی آن تهی کرده و به یک تفکر مذهبی، کلیشه‌ای و کتابخانه‌ای تبدیل می‌کنند. بدون مبارزه با این پیامبرسازان، شخصیت‌پرستان و بت‌سازان روش و سبک کار ما بر همان منوال خواهد چرخید و در کار مبارزه با پنداربافی، دگماتیسم، کیش‌شخصیت و بوروکراتیسم درجا خواهیم زد.

بوروکراتیسم

و اما در مورد بوروکراتیسم و بورکرات‌منشی نیز وضع به همین منوال است. بوروکراتیسم اگر فی‌المثل در شوروی بمثابة دشمن دموکراسی سوسیالیستی و سوسیالیسم ظاهر شد و نقش خود را در شکست انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر بازی کرد، به همان میزان در شکست برنامه سایر احزاب و سازمانهای مارکسیستی و تولید بحرانها و تنش‌های درونی آن نقش بازی کرده است. بوروکراتیسم دشمن دموکراسی است. هم‌راد پنداربافی و دگماتیسم و کلیشه‌برداریست. به همان اندازه که برنامه‌های ما ذهنی، اتوپایی و از طریق سبک‌کار غیردموکراتیک و غیرعلمی تهیه شده باشد، به همان اندازه در اساسنامه، شکل سازمانی و مناسبات درونی به شکل بوروکراتیسم و غیره تأثیر خود را برجای خواهد گذاشت.

اگر اعتقادی به انقلاب کارگری و دمکراسی سوسیالیستی نداشته باشیم، به همان میزان که جنبشهای عموم‌خلقى اتوپای مدینه فاضله را در ذهن طرفداران سوسیالیسم حاکم کرده، به همان اندازه که نسبت به اراده طبقه کارگر و توده‌ها شک و تردید داریم، به همان اندازه که از جنبش کارگری و کمونیستی به لحاظ فکری و عملی بدوریم و ذهنیات خرده‌بورژوازی و رسوبات فرهنگ و سنن ارتجاعی به تفکر و روشمان چنگ انداخته و در تاکیدمان به استقلال طبقاتی کارگران و بر سوسیالیزم خلل ایجاد نمود باشد، به همان نسبت که انحراف فکری خود را با ضعف عینی و ذهنی جنبش طبقه کارگر گره زده و توجیه‌گر جمهوری‌های مختلف دموکراتیک و دموکراتیک خلقی و غیره و ذالک می‌کنیم، آنگاه در مسائل اساسنامه و سبک‌کار روشی جز دیوان‌سالاری و عملی جز بوروکراتیسم را نمیتوان انتظار داشت. هیچ چیزی نه از آسمان نازل شده و نه بی دلیل و منطقی است، بلکه منطق طبقات و مبارزه طبقاتی و نیز گذشته و آینده پشت آن قرار گرفته است. به همین دلیل وقتی کسی در برنامه و عمل

در عین حال اکنون که نهضت کمونیستی وارد مبارزه دیگری در ابعاد تئوریک و عملی با نظام سرمایه‌داری شده است، باید هشیار و مواظب بود تا مسأله نقد و انتقاد از خود بروش بوروکراتها و ماتریالیستهای مکانیکی، پرده ساتری بر ضعف و انحرافات پیش گفته نباشد تا بابدست گرفتن این پرچم، انحرافات و ابهامات در پرده باقی نماند. فی‌المثل آن رهبر و فعال جنبشی که خود منتقد کیش‌شخصیت و بوروکراسی است، باید در عمل نشان دهد که با این روش‌ها و سبک کارها تصفیه حساب کرده است، باید دید که در مقابل چه سبک کار و روشی را پیشنهاد میکند و یا در عمل چه سبک و روشی را پیش می‌برد. ما در تجربه گذشته بارها و بارها شاهد انتقاد و انتقاد از خود بودیم، اما اینها در دست خیلی‌ها برای پرده پوشی انحرافات، عقب نماندن از قافله و بشکل فرمالیستی مطرح می‌شد. مثلاً وقتی کیش‌شخصیت مورد حمله قرار گرفت، چه بسا این انتقاد خود به وسیله‌ای جهت برزگنمایی تبدیل شد. بنابراین جنبه اثباتی و عملکرد اشخاص باید مبین این باشد که این روش و تفکر حقیقتاً مورد نقد قرار گرفته است. این انتقاد میباید با ایجاد و پامیزی آنچنان سیستمی توأم باشد، که امکان اعمال اراده فردی را محدود و بعد بکلی غیرممکن سازد. در امور سازماندهی، اساسنامه، آیین‌نامه‌ها، گسترش فرهنگ حزبیت و... روشی را باید بکار گرفت و سبک‌کاری را باید جاری ساخت که امکان بدست گرفتن اهرمهای قدرت مادی و معنوی و استفاده غیرمجاز از آن برای افراد منتفی گردد.

مارکس انگلس و لنین بارها و بارها تأکید کرده‌اند که برای ماتریالیسم و دیالکتیک هیچ چیز مقدسی وجود ندارد. اما دگماتیسم و تفکر مکانیکی و متافیزیکی آنچنان سبک‌کاری را بر جنبش ما تحمیل کرده است که بجای مطالعه و درک و فهم و هضم آموزشهای این بزرگان جنبش کارگری و کمونیستی آنها را به خدایان و پیامبران تبدیل کردند و برای تحمیل اراده و نظر خود بر دیگران از اندیشه‌های آنها سود جستند و از آنها بت ساخته شد تا علیه مخالفین نظری - بویژه در چارچوب جنبش کمونیستی در چارچوب حزب و جمع خود - بکار گیرند. اما اینکه چقدر این رهبران علی‌رغم تخصص در جمع‌آوری و ارائه فاکت از مارکس و انگلس و غیره آنها را درک میکنند تئوری و عمل آنها را فهمیده و سرمشق خود قرار میدهند و وصایای آنها را رعایت میکنند واقعیت به این پرسش برحق جواب منفی میدهد.

دشمنان مارکسیسم و لنینیسم کسانی هستند که فرصت‌طلبانه به عوض مطالعه آنها و به عوض کاربست مارکسیسم بمثابة علم، بر اندیشه‌های آنها لم داده‌اند، بجای مطالعه و درک مارکسیسم

اساسنامه را نمیشود رعایت کرد و لازم‌الاجرا دانست پس برای کی تهیه شده است؟ البته واقعیت این است که این اساسنامه‌ها بی‌پنجه و هیچگاه نه فرصت اجرا داشته‌اند و نه تلاشی برای عملی شدنش صورت گرفته است. چراکه از یک طرف پنداربافی، دگماتیسم، الگوپردازی و اکتکتیویسم بر آن حاکم است، که با واقعیات آن تشکیلات، سیستم‌کار و وظایف جاری آن همخوانی ندارد و در بهترین حالت از اساسنامه احزاب دیگر الگوپردازی شده. و از طرفی بوروکراتیک است، چون حاصل تفکر و نظری است که اگر چه بظاهر نقاب مارکسیسم به چهره زده، اما در کنه تفکر و نظر از آبخور ماتریالیسم مکانیکی و روش متافیزیکی تغذیه میکند و سبک‌کار بوروکراتیک و خرده‌بورژوازی به آن حاکم است. بنابراین علی‌رغم شکل ظاهری اساسنامه‌ها و باوجود تدوین و تصویب چنین قوانینی در عمل آنچه که اجرا میشود، جاری کردن سبک‌کار بوروکراتیک در امور تشکیلاتی زندگی درون حزبی، مسائل سازمانی، نادیده انگاشتن دموکراسی و حق اعمال اراده اعضا است و بس.

وقتی به ابعاد بوروکراتیک بودن این روش‌های آمرانه و اداره‌سالارانه بودن این سبک‌کار پی می‌بریم، که میبینیم این جنبه‌های به‌ظاهر دموکراتیک اساسنامه‌ها حتی در حوزه‌ها و مناطقی نظیر مناطق آزاد شده کردستان نیز در مناسبات و زندگی درون حزبی رعایت نمیشود و امروز متأسفانه حتی در خارج از کشور نیز این اساسنامه‌ها هیچگونه تضمین اجرایی‌ای نداشته، به ورق پارهای برای قانونی کردن مظاهر بارز فرقه‌گرایی تبدیل شده‌اند و در لابلای انبوهی از یافته‌های اکتکتیویستی و پندارهای مغشوش آنارشیستی و بوروکراتیک خاک میخورند. نویسندگان و اعضای که بظاهر یک چنین اساسنامه‌هایی را تدوین میکنند و به آن رأی میدهند - که گویی با یک حزب حقیقتاً^۱ اجتماعی و طبقاتی سر و کار دارند - حتی خود نیز به بی‌اهمیت بودن و اعتبار اجرایی نداشتن آن پی می‌برند. اگر یکبار بطور جدی آنرا در برابر چشمان خود قرار دهند و در رابطه با واقعیات تشکیلات و تجمعات خود بازبینی کنند، شاید متوجه خطای بزرگی که هر دم حیات و زندگی سیاسی و مبارزاتی آنان را تهدید میکند و ضرباتی که از این لابلای‌گری و دنباله روی حاصل میشود، پی برند. وگرنه شرم در برابر خود و وجدان خود آخرین نتیجه‌یست که حداقل به بازبینی آنچه که تحت‌صنوان اساسنامه به آن رأی داده‌اند، حاصل می‌شود.

حقیقت آنست که جنبش چپ در تعمیمی این انحرافات تا جایی پیش رفته که دموکراسی و رعایت حق و حقوق اعضا و همینطور

میخواهد خرده‌بورژوا باقی بماند، اگر هزار بار هم از روش و سبک‌کار بوروکراتیک (که به نوبه خود زاینده محفلیسم، آنارشیسم و غیره است) انتقاد کند، نمیتواند در عمل آنرا متحقق کرده و در مناسبات خود جاری سازد.

دست‌کاری شده‌ترین اساسنامه‌ها را نگاه کنید! ببینید که علی‌رغم قبول ظاهری معیارهای دموکراتیک کمترین توجهی به جلوگیری از تداوم رهبری بوروکراتیک و دیوان‌سالار نشده است. تمام این خطاها را تحت عنوان دفاع از سانترالیسم دموکراتیک که هیچ قرابتی با سانترالیسم و دموکراسی در یک حزب کمونیستی واقعی ندارد، توجیه کرده‌اند. اساسنامه‌هایی که با وجود اینکه تلاش شده تا انحرافات سبک‌کاری و اساسنامه‌ای در پرده ابهام باقی بماند و هیچ وقت هم جنبه عملی بخود نگرفته اما در آن شالوده بوروکراتیسم همواره دست نخورده باقی مانده است. اساسنامه‌هایی که تدوین شده‌اند تا در صندوقخانه‌ها خاک بخورند، چراکه بدلیل سبک‌کار و شیوه بکار گرفته شده در تدوین آن، و بدلیل تفکر حاکم بر آن هیچوقت با وضعیت حزب، سازمان و جمع مربوط همخوانی نداشته است. با وجود این هر وقت منافع کسانی که در رأس امور قرار می‌گرفتند اقتضا میکرد در دست آنها به عاملی جهت قانونیت بخشیدن به روش و سبک‌کار بوروکراتیک و غیردموکراتیک در رابطه با مخالفین به خدمت گرفته شده است. در رابطه با سانترالیسم و دموکراسی بازشناسی این سبک‌کار به ما کمک میکند تا جهت مبارزه با این جنبه از ارتجاع خانگی به موفقیت بیشتری دست یابیم. آنرا افشا و از ذهنیت جنبش کمونیستی پاک کنیم. بویژه روشن کنیم که رابطه بین سانترالیسم و دموکراسی به عبارت ساده‌تر رابطه بالا و پایین چگونه بوده است.

در تقریباً^۲ همه اساسنامه‌ها از منتهای علییه راست گرفته تا منتهای علییه چپ، گفته میشود^۳ همه ارگانها انتخابی هستند^۴ و صدا البته این انتخابات از پایین به بالا صورت میگیرد، یعنی گزینش نمایندگان کنگره توسط اعضا، انتخاب کمیته مرکزی توسط کنگره و دفتر سیاسی توسط کمیته مرکزی الی آخر صورت میگیرد. گویی به لحاظ رعایت دموکراسی ایرادی بر آن وارد نیست. ظاهراً^۵ هم دموکراسی و هم سانترالیسم وجود دارد و نمایندگی میشود که صد البته پیروی اعضا لازم و ضروریست. و اما دهها تبصره و بند کوچک در گوشه و کنار همین اساسنامه‌ها (با وجود اینکه روی کاغذ میماند) گنجانده شده است که آنها را کان لم یکن می‌سازند.

براستی پرسیدنیست اگر در شرایط حاضر یک چنین بندهای

ایجاد امکان جهت‌گیری کارگری و امتزاج با جنبش کارگری به پایین‌ترین حد خود و به صفر رسیده است. ما رفقای فعال و پرشوری را در تشکیلات‌های خود داشتیم که بیش از پانزده یا بیست سال مبارزه فعال در حالی که هم اساسنامه و هم برنامه را قبول داشتند و بطور جدی شاید حتی حساستر و فعالتر از خیلی کادرها و عناصر رهبری در بخش‌های تشکیلات و در پیشبرد وظایف کوشا بودند و عضویت آنها با توجه به همان اساسنامه‌ها کاملاً قانونی و مجاز بود. تحت عنوان «هوادار» از هیچ‌گونه حق و حقوقی برخوردار نبودند. آنها درحالی‌که سخت‌ترین وظایف توزیع نشریات، تبلیغات علنی خصوصاً در مجامع کارگری و غیره و غیره را در داخل و خارج به دوش میکشیدند، گاه درحالی‌که صدها و هزاران کارگر را در محل کار خود نمایندگی می‌کنند، درحالی‌که در دفاع از آرمان‌های خود پای شکنجه و چوبه‌های دار می‌رفتند، اما هرگز در سیاست‌گذاری و انتخاب و انتخاب شدن از کمترین حقی برخوردار نبودند. انسان وقتی به چهره‌های تکیده و قیافه‌های رفقای نگاه میکند که سنشان از مرز چهل و پنجاه گذشته، کار فعالیت سیاسی و فنسار زایدالوصف بی‌حقوقی تأثیر خود را در ابعاد همه جانبه بویژه در اعتمادها و رفاقت‌های آنها به جای گذاشته، چه میتواند بگوید؟ رفقای که علی‌رغم سالها تلاش و کوشش هیچگاه در سیاست‌گذاری و سرنوشت جریانی که خود را متعلق به آن میدانسته نقش نداشتند.

امروز اگر کسی نخواهد به اینگونه سبک‌کارهای اساسنامه‌ای و سازمانی و به اینگونه اساسنامه‌نویسی نقطه پایان بگذارد، و طبق واقعیت و موجودیت کمیت و کیفیتش و وظایفی که حقیقتاً در مقابل خود قرار داده و در پی اجرای آنستن اساسنامه تهیه کند، آن کس و آن جریان ناچار جز یک خیال‌پرداز بوروکرات از آب در نخواهد آمد. ما در تدوین اساسنامه هم باید ماتریالیست باقی بمانیم. ماتریالیسم مارکس و انگلس و لنین، نه ماتریالیسم مکانیکی و متافیزیک!

ما باید آنچنان اساسنامه‌ای تهیه کنیم که در شرایط حضور و وجود خودمان و وظایفی که در مقابل خود قرار داده‌ایم، قابل اجرا بوده و ما را یک قدم به سمت تکامل و پیشروی سوق دهد. در صورتیکه شرایط مبارزه تغییر کرد، عملاً آنها باید با شرایط جدید منطبق نمود.

و اما نمونه دیگر سبک‌کار خرده‌بورژوازی و مکانیکی در مسایل اساسنامه‌ای تاکید بر کنگره و مجامع عمومی بمثابة مظاهر دموکراسی در احزاب و سازمان‌های سیاسی است. معمولاً در اینکه کنگره‌ها نمایندگی و ارگان اعمال اراده اعضا هستند، همه حتی

بوروکرات‌ترین و مستبدترین صاحبان افکار نیز متفق‌القولند. اما در بوروکراتیک و ذهنی بودن اینگونه بندهای اساسنامه‌های همین بس که در تاریخ اینچنین احزابی بویژه در جنبش چپ ما سال‌های متمادی طول می‌کشید تا احزاب و سازمانها مجبور به برگزاری کنگره شوند، اما مشکل فقط این نیست که بوسیله شرایط حاکم بر کشورها و جو سرکوب و خفقان این تأخیرات غیرمجاز را توجیه کرد. مسئله مهم و اساسی این است که اولاً هیچ کنگره‌ای بخودی خود نمی‌تواند مظهر اعمال اراده اعضا باشد. اعضای که نه از گستردگی امکانات و مناسبات رهبران برخوردارند - که خود به آنها تفویض کرده‌اند - و نه از امکان شناخت کافی برخوردارند، اعضای که حتی با نام مستعار هم از هویت رهبران خود باخبر نیستند، اعضای که چون نمی‌شناسند عملاً قادر نیستند آگاهانه انتخاب کنند، چگونه می‌خواهند از حق دموکراتیک خود استفاده کنند، اعضای که همواره به آنها تفهیم شده که جز همین تعداد افراد انگشت‌شمار چه بد و چه خوب کسان دیگری که از یک همچون موقعیت و شرایط برخوردار باشند، وجود ندارند، چگونه می‌تواند انتخاب کند، افرادی که در ساختارهای رهبری احزاب و سازمانها از آنچنان روابط محفلی و مناسبات غیرطبقاتی و غیرحزبی برخوردارند و چنان موقعیت‌هایی را به هم زده‌اند که عملاً جز خود کس دیگری را نمی‌شود کاندید کرد، به همین دلیل ضعف اعضا مجبور می‌شوند، افرادی را که مرتکب هزاران خطا شده‌اند، و یا از ناتوانی نظری و عملی رنج می‌برند، انتخاب کنند. چرا؟ تنها بدلیل سوابق آنها! اینکه این سوابق چگونه ساخته شده، از مجرای کدام محفلیسم و روابط گذشته، کسی چندان چیزی نمی‌داند. برخاسته سوابقی که گاه از حد چند ماه و یا چند سال زندان - آنهم معلوم نیست که آیا بدلیل بی‌انضباطی، آنارشیسم، گریزهای محفلی یا چه چیز دیگری وی در چنین مسیری گرفتار آمده بود - فراتر نمی‌رفت. شاخص اینست که عمدتاً افرادی فاقد تجربه مبارزات عملی بعنوان رهبر بر جنبش تحمیل شدند که حقیقتاً شایستگی جایگاهی که در آن قرار گرفته بودند را نداشتند. آشکارا مرتکب خلاف می‌شدند، باندبازی، بوروکرات‌منشی، محفل‌بازی و... جزئی از سوابقشان بود.

وقتی تفاوت بین آنچه که در ذهنیت‌ها از ظاهر خودشان ساخته بودند با آنچه که در واقع امر بودند مقایسه می‌شود، آدمی از این‌همه تناقض و تفاوت حیران می‌شود. شاید خیلی از اعضا کاملاً متوجه این تناقضات می‌شدند، شاید بارها و بارها کتباً و شفاهاً نظر آنها را نقد می‌کردند و می‌دیدند که این انتقادات در آنها کارگر نیست، آنگاه به بی‌صلاحیتی و ناتوانی و انحرافات آنها

پی می‌بردند. مثل روز روشن بود که خطاها تکرار خواهد شد. اما حقیقتاً همین اعضا از روی ناچاری بدلیل موقعیت آنها بالاجبار دوباره آنها را ابقا می‌کردند. برآستی چنین اعضای چگونه می‌توانستند از دموکراسی بهره‌مند شوند و از حق انتخاب خود استفاده کنند؟ در این باره شاید دهها نمونه با اسناد و مدارک موجودند که بقول لنین از حد وفور آدم در مضیق می‌افتد. اما اگر لازم باشد در جایگاه خود باید به همه این اسناد و تجربیات تاریخی اشاره کرد.

اما بگذارید به جنبه دیگر این سبک‌کار هم اشاره کنیم. در سبک‌کار بوروکراتیک و خرده‌بورژوازی در حالیکه عناصر رهبری و بوروکراتیک بخود اجازه می‌دهند تا بر خلاف اساسنامه‌ها و قرارهای نورمال تشکیلاتی دست به محفل‌بازی، دسته‌بندی، پیش‌برد غیرمجاز نظرات خود بر خلاف مصوبات کنگره‌ها و مجامع بزنند. در حالیکه بخود اجازه می‌دهند دور هم جمع شوند، به توافق برسند تا انشعاب کنند و همه این کارها را هم زمانی به اطلاع اعضا برسانند که کار از کار گذشته و حتی کار را به آن نقطه‌ای می‌کشانند که نیروها را در مقابل هم قرار می‌دهند. بروی هم اسلحه می‌کشند. دست به کارها و روشهایی می‌زنند که مطابق اساسنامه‌های ضدحزبی و ضدکمونیستی است. و علی‌رغم قشار و انتقاد اعضا نظرات خود را پیش می‌برند و از زیر تنبیهات و توبیخهای اساسنامه‌ای در می‌روند. اما کفایت یک عنصر مخالف خواستار انتشار نظراتش و تماس با همفکران خود شود تا با برحمانه‌ترین شیوه‌ها و با بدترین برچسبها تصفیه و کنار گذاشته شود. در صورتیکه اگر قرار بود مطابق همان اساسنامه‌ها هم رفتار شود. اکثر اعضای همین رهبری‌ها می‌بایست به عنوان ضدحزبی و ضدکمونیست اخراج شوند. در این رابطه شاید دهها نمونه قابل‌ذکر را بتوان مثال آورد.

امروز با توجه به تجربیاتی که بر ما گذشته باید از خود پرسیم اینها چگونه کمونیستی بودند؟ این چگونه سبک‌کاری بود؟ آیا این افراد هستند که می‌باید بار این همه گناه و خطا را پس بدهند و یا سبک‌کار و اساسنامه‌ها هستند که از ظرفیت و کیفیت واقعی برای شکوفایی اندیشه‌ها و انطباق با واقعیت مبارزه طبقاتی برخوردار نیستند؟ آیا این تفکرات و ذهنیت‌های غیرمارکسیستی و غیرماتریالیستی هستند که باید مورد انتقاد و تغییر و تحول قرار گیرند و یا خطاهاییست که بطور اتفاقی از افراد سر زده است.

البته سبک‌کار بوروکراتیک و اندیشه دگم و اسکولاستیکی که همواره از کادرها و اعضا تبعیت می‌خواهد، خواهد گفت که این

افراد هستند که مقصودنا گناه بجرانها و تنشهایی که در نتیجه سلطه روش‌ها و تفکرات و سبک‌کار خرده‌بورژوازی و بواسطه عدم انطباق تئوری‌ها با واقعیت‌ها بوجود می‌آیند را بر گردن این فرد و آن فرد خواهد انداخت. ما در فعالیت‌های روزمره‌مان در سالهای گذشته کم نداشتیم از استدلالاتی که عدم پیشرفت کارها را نه ناشی از ذهنی بودن تحلیل‌ها و سیاست‌ها و تاکتیک‌ها بلکه از ناتوانی افراد در پیاده کردن آنها می‌دانستند. حتی در بررسی مجدد اندیشه‌های خود و یافتن اشکالات و انحرافات افراد اعضا و کادرها را مقصر می‌دانستند. حداقل در حوزه‌های فعالیت در داخل و چه در کردستان نمونه‌های فراوانی از این توجیه‌گریها وجود دارد که در اینجا نیازی به ذکر آنها نیست. هرچند که این روشها در کنار سایر مشکلات سیاسی نیز جاری بود، اما چه کسی می‌تواند تصور کند انسانهایی مقصودنا که علی‌رغم دفاع تا پای جان و تحمل شکنجه‌ها و اعدام‌ها و علی‌رغم اینکه شاید کوچکترین نقشی هم در تدوین سیاستها نداشته و سالها از بی‌حقوقی رنج برده‌اند. نخیر! این سبک‌کار و اساسنامه‌ها و تفکر حاکم بر آنهاست که باید تغییر کند که صدالبته پشت آنها هم منافع طبقاتی و فردی نهفته است. در این شکنج نیست که افراد و صاحبان این افکار نیز تغییر می‌کنند و باید بکنند. این روش تفکر و سبک‌کار رأساً در اساسنامه‌ها در کار سازماندهی، در شیوه تبلیغ و ترویج و در همه عرصه‌ها خود را باز می‌نمایاند.

واقعیت این است که مطابق اصلاح سبک‌کار در جهت انطباق با مارکسیسم و ماتریالیسم مارکسی می‌باید اساسنامه‌ها هم تغییر کنند و با واقعیت زندگی و اشکال مبارزه و وظایف پیش‌اروی ما انطباق یابند. از حالت بوروکراتیک ذهنی و اداره‌سالانه بیرون بیایند. راه دموکراتیسم کارگری راه شکوفایی اندیشه‌ها گشوده شود، سانترالیسم دموکراتیک آنطور که مارکس، انگلس و لنین مدنظر داشتند و لازمه جنبش اصیل کارگریست باید بطور آگاهانه بکار گرفته شود و تمرکز و انضباط لازمه مبارزه طبقاتی و پیروزی طبقه کارگر است. ملاک و معیار دموکراسی همانا حق انسانها در طرح مسایل و نظرات خود و مبارزه در راه پیشبرد اندیشه‌هاست. اگر اساسنامه‌ها چنین تغییری نکند، نه تنها عاملی برای حفظ ساختار وحدت یک تشکیلات و تنظیم‌گر مناسبات آن نخواهد بود. و ما را به جنبش کارگری و تودهای نزدیک نخواهد کرد. بلکه وسیله‌ای جهت ماندگاری بجرانها و انشقاقات خواهد بود.

ادامه دارد

عمو اوغلی

دیروز و اها فردا؟

علیه رژیم فعالیت می کردند. رهبری سازمان از همان ابتدا اما با باندبازی علیه آن عده از اعضای سازمان که خواهان شرکت در مبارزات توده‌ها بودند، وارد میدان شد. اعضای که بعدها به اقلیت معروف شدند، رهبری بی‌توجه به مبارزات توده‌ها، همچنان در پی احراز قدرت بود.

علت چنین پدیده‌ای را در کجا باید بررسی کرد؟

۱- ضعف ایدئولوژیک ۲- فقدان برنامه ۳- نداشتن تحلیل انقلابی از ماهیت قدرت حاکمه و نوع برخورد با آن ۴- عدم وجود سانترالیسم دموکراتیک (نبودن رابطه درست بین توده‌های تشکیلات و رهبری) ۵- نداشتن تحلیل علمی و مرزبندی مشخص با «اردوگاه سوسیالیستی».

دنباله‌روی سچفخا از جنبش توده‌ای را همگان - و بالاخص نیروهای انقلابی - به عینه دیده‌اند. در چنین روندی و با توجه به اختلافات درون سازمان و نیز انقلابی‌گری توده‌های پایین تشکیلات در جنبش خودبخودی، جناحی بنام اقلیت شکل می‌گیرد. در ابتدای شکل‌گیری اقلیت، جناح راست بعلت داشتن برنامه و برخورداری از انسجام موفق شد سانترالیسم خود را بر تشکیلات حاکم گرداند، و این باعث گردید بخش وسیعی از توده‌های سازمانی به دنباله‌روی از اکثریتی کشیده شود که تا ماهها به تحریف نظرات اقلیت پرداخت. اقلیت اما به دلیل عدم داشتن ارتباطات تشکیلاتی و نداشتن برنامه‌ای منسجم برای ادامه‌کاری، نتوانست از جذب نیروهای پایین تشکیلات یه طیف راست جلوگیری کند. به هررو عده‌ای از هواداران بخاطر انقلابی‌گری اقلیت در برخورد با حاکمیت به آن پیوستند. در روند شکل‌گیری اقلیت نظرات و اندیشه‌های انقلابی می‌رود شکلی منسجم بخود بگیرد. از دیدگاه‌های عموم‌خلقی اندکی فاصله گرفته می‌شود و به سازماندهی پرولتاریا روی آورده می‌شود و در ارگان سازمان از سازماندهی کارگران، هسته‌های سرخ کارگری و... صحبت می‌شود. اگرچه این نظرات و مسایل مطروحه اکثراً در حد نشریات باقی می‌ماند اما گامی بود مثبت در شکل‌گیری نظرات کارگری و مارکسیستی در اقلیت. جامه‌ی عمل پوشاندن بر چنین تئوری‌ها و تاکتیک‌هایی بیشتر بدان خاطر بود که رفقای متشکل در اقلیت، تنها بر بستر غیرانقلابی دانستن حاکمیت و مخالفت

تحولات درونی سچفخا و بررسی آن بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی ایران، هر فرد معتقد به این جنبش را قطعاً به تفکر وا می‌دارد، چرا که با بررسی این تحولات میتوان به بخشی از نابسامانی‌های ایدئولوژیک-سیاسی و تشکیلاتی حاکم بر جنبش خاتمه داد. تجربه سچفخا میتواند و باید درسی باشد برای پایداری جنبش ما. هرچند این تحولات را نتیجه منطقی روند حاکم و طی‌شده در آن بدانیم. معهداً باید به توده‌های کارگر تفکر کمونیسم واقعی را نشان داده و این درک را به میان آنان ببریم که توطئه، کشتار و مناسبات غلط درون سازمان ربطی به مارکسیسم انقلابی ندارد.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران با پی‌ریزی جنبش نوین کمونیستی، شکل گرفت و در آغاز این شکل‌گیری با اعتراض بر علیه رفرمیسم، تلاش کرد به توده‌ها توضیح دهد که رفرمیسم حاکم بر جنبش خواهان نفی انقلاب است، خواهان آشتی طبقاتی است. دریغ اما درک محدود رفقای فدایی از اوضاع و احوال جامعه، درک محدودشان از اصول و سازماندهی کارگری و حتی انقلاب، مانع از آن شد تا اینان بتوانند به درون طبقه کارگر رفته و بذر آگاهی و سوسیالیسم را در میانشان بیافشانند. رفقای فدایی در آن ایام اهم تلاش خود را برای سرنگونی رژیم شاه و قطع وابستگی به امپریالیسم بکار میبردند. این روند و تفکر نه در جهت نفی جنبش عموم‌خلقی که در راس این جنبش قرار داشت.

عدم پیوند سچفخا با جنبش کارگری و توده‌ای، در دوران قبل از قیام به عینه خود را باز نمایند و تنها در طول قیام بود که توده‌ها و روشنفکران انقلابی، بخاطر گذشته‌ی پرافتخار و جانفشانی‌های نیروهای سچفخا بدان اعتماد کرده و بسویش روی آوردند. در این ایام رهبران سچفخا که از زندان آزاد شده بودند، با توده‌ها و روشنفکران انقلابی مواجه شدند، با توده‌هایی که خواهان تداوم انقلاب بودند. رهبری اما ناتوان از ارائه برنامه‌ی سازمانی بود. تضاد میان رهبری و ضرورت‌های مبارزه‌ی انقلابی روزبروز خود را نشان میداد، و این در شرایطی بود که اکثریت رهبری به رفرمیسم درغلتیده و به حاکمیت چشم امید داشت. توده‌های هوادار در مبارزات روزمره کارگران و زحمتکشان وسیعاً شرکت کرده و

با سیاست‌رهبیری سازمان با هم اتفاق نظر داشتند. این رفقا پیرامون اصولی‌ترین مسایل مبرم جنبش، درک اصولی از مسایل طبقه‌کارگر، جبهه، مسایل جهانی، درک از مرحله انقلاب و... با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. بدین جهت هسته اولیه سازمان اقلیت را میتوان جبهه‌ای از نظرگاه‌های موجود درون جنبش کمونیستی ایران دانست.

بررسی اشکالات و عدم موفقیت سازمان اقلیت پیرامون مسایل طرح‌شده بالا، شاید در توان این نوشته نباشد، میتوان اما به برخی ضعف‌ها اشاره کرد: اقلیت درک ناقصی از سازماندهی کارگران ارائه می‌داد. به کارگران رهنمودهای مشخص پیرامون بوجود آوردن سازمان خود - سازمان کارگران - نمیداد، بلکه بعکس کارگران پیشرو را بی‌هویت میکرد. کارگری که به سازمان پیوسته بود را، سریع علنی کرده و مورد شناسایی قرار می‌داد و نهایتاً وی را از سازمان اجتماعی کارش بیرون کشیده و به جمع غیرپرولتری خود ملحق می‌کرد. این نه تنها در مورد کارگران، بلکه در مورد تمامی بخش‌ها صدق می‌کرد. در مسیر این اشتباه تا بدانجا پیش رفت که می‌کوشید هر عنصری را به یک حرفه‌ای بدل کند. تاکتیکی که دقیقاً بجای «استفاده صحیح و اساسی از هر عنصر رزمنده در حد توان و انرژی خویش» بکار بسته شده بود.

اقلیت بعلت قرار گرفتن بر بستر ناهمگونی و از طرفی قائل نشدن حقوق برای اقلیت درون سازمانی خویش و نداشتن درک صحیح از مناسبات درون تشکیلاتی، خود به بحران کشیده می‌شود. اقلیت اگر تا دیروز به اکثریت ایراد می‌گرفت که: «بوروکراتیسم را بر سازمان حاکم کرده است»، امروز به روش‌های بوروکراتیک متوسل می‌شد. توسل جستی نه در سطح اعضای سازمانی، که علیه کسانی که نیروهای اصلی تشکیل‌دهنده اقلیت بودند. بوروکراتیسمی که در یک مقطع به اخراج عده‌ای بنام مستعفیون منجر شد. در ادامه همین مناسبات، کنگره سازمانی بر روابط صحه گذاشت. بدون آنکه توده‌های تشکیلات را از علل اختلاف و اخراج آگاه کند و درست در تقابل با نظر «اخراجی‌ها» مبتنی بر بورژوازی دانستن حاکمیت، جناح چپ اکثریت را که معتقد بود «حاکمیت خرده‌بورژوازی است و هنوز به حاکمیت بورژوازی استحاله پیدا نکرده است» با تصویب در کنگره و علیرغم

خواست توده‌های تشکیلات، به درون سازمان کشاند. مسأله‌ای که چیزی جز خواست رهبری مبنی بر دفع یک عده و جذب عده‌ای دیگر هیچ دلیل منطقی با خود نداشت. حال بپردازیم به کنگره. کنگره عالیترین ارگان سازمانی، عالیترین ارگانی که باید به سازمان برنامه داده و به آن رسمیت ببخشد، عالیترین ارگانی که باید مسایل و معضلات سیاسی-ایدئولوژیک را بررسی و مشخص کند، در شکل و محتوا چگونه بود؟

کنگره برگزار می‌شود، اما یک نماینده از کارگران در میان خود ندارد. کنگره نمی‌تواند جمع‌بندی درستی از علل ضعف‌های سازمان ارائه دهد - اگرچه رهبری موقت را مورد انتقاد قرار می‌دهد - کنگره نمی‌تواند حتی چند خطی پیرامون مسایل جهانی روی کاغذ بیاورد. کنگره در مورد وحدت جنبش کمونیستی، درک عموم‌خلقی خود را به نمایش می‌گذارد. جناح چپ را حذف کرده و راه‌کارگر را جریان وحدت‌حزبی خود معرفی می‌کند - اینکه چقدر در زمینه وحدت، حاکمیت، مسایل جهانی و مسایل کارگری با راه‌کارگر اتفاق نظر بود، خود بحث دیگری است - کنگره جریانات سیاسی همچون حزب دموکرات را انقلابی خوانده و حزب توده را بینابینی ارزیابی می‌کند. کنگره نتوانست رهنمود عملی برای توده‌های تشکیلات ارائه دهد و مهمتر از همه آنکه کنگره حاضر نشد به توضیح و بررسی اختلافات درون سازمانی خود بپردازد و...

هنوز چند ماهی از کنگره نمی‌گذرد که بار دیگر جمعی بنام گرایش سوسیالیستی به مخالفت با رهبری می‌پردازد و در ادامه آن در ضربه چاپ، رقیقی از این گرایش به همراه رفقای دیگر شهید می‌شود. توده‌های تشکیلات از اختلافات بی‌خبر و هرکس بنا به میل و سلیقه خود، فرد و یا بخشی از تشکیلات را از اختلافات باخبر میکند. و درست در همین شرایط است که در اوج بی‌خبری هواداران، انشعابی دیگر صورت می‌گیرد. و در عوض رهبری، در گزارش خود پیرامون ضربه سازمان در نشریه کار ۱۵۳ افتخار می‌کند که نگذاشتند این افراد - گرایش سوسیالیستی - از تعداد انگشتان دست خود بیشتر شوند. این چگونه مناسبانی است؟ بعد از این جریان و در اوج سرکوب نیروهای انقلابی از سوی رژیم، سازمان از یکسو هم از پاسخگویی به تشکیلات

مجری سیاست‌های حزب دموکرات می‌گردد. اعتراض و مخالفت اعضای سازمانی نیز راه به جایی نمی‌برد. سانترالیسم صرف عرصه را به اعضای تشکیلات تنگ کرده و خود منجر به بوروکراتیسم می‌شود. یک‌شبه مهدی سامع بخاطر اختلافاتی که هیچوقت برای تشکیلات مشخص نشد از سازمان بیرون رفته و به مجاهدین می‌پیوندد و هرگز نیز با نظرات وی برخورد نمی‌شود و به پدیده‌های مجهول بدل می‌گردد. افراد مخالف نظرات رهبری کبوتر پرقیچی خوانده می‌شوند (قطعا) اگر رهبری صداقت می‌داشت باید تمام اسناد و تحقیقات خویش را در مورد این مسأله انتشار می‌داد، چرا که رازآمیزی و ابهام این افترا به یکی از فعالترین افراد سازمان آنچنان عمیق است که میتوان این تردید را داشت که رهبری برای طرد مخالفان خویش به چنین روشهای ناشایستی توسل جسته است). افراد مخالف تاکتیک‌های غیرکارگری اخراج و به انواع القاب و برچسبها متهم می‌شوند.

در این رهگذر توده‌های هوادار نیز بسان نظاره‌گران، هرروز از تعدادشان کاسته می‌شود. به آموزش ایدئولوژیک بهایی داده نمی‌شود. سیستم گزارش‌دهی و گزارش‌گیری از تشکیلات رخت می‌بندد - هرچند در مواردی از پایین یکطرفه صورت می‌گیرد - انفرادمنشی و بی‌پرنسپیی در آموزش کادرها همچنان ادامه پیدا می‌کند و به دلیلی برای افزایش بحران بدل می‌گردد.

برنامه‌ای به جنبش ارائه می‌شود. برنامه‌ای که نه ثمره مبارزه ایدئولوژیک درون تشکیلات، بلکه حاصل طرد مکانیکی مخالفان و عملاً در جهت سترون کردن ضرورت ارائه برنامه است. این برنامه اگرچه در بسیاری موارد نامفهوم است و درک نادرستی نیز از «اردوگاه» ارائه می‌دهد، اما گاهی بود مثبت. این سؤال اما هست که برنامه‌ی سازمانی آیا منجر به سازماندهی طبقه کارگر شد و جنبش کمونیستی را از تفرقه نجات داد؟

ما توانستیم بر تفرقه‌ی حاکم بر جنبش فائق آیم زیرا خود دچار تفرقه بوده و مدام گنده‌گویی می‌کردیم. رهبری سازمان را به پراگماتیسم کشانید، ما به این مسأله ابتدایی ولی اساسی پی نبرده بودیم یا نمی‌خواستیم پی ببریم که صرف داشتن برنامه کار را به سرانجام نمی‌رساند. ما وقتی

در می‌ماند و هم ناتوانی خود را در ارائه برنامه و نیز هدایت جنبش کارگری به نمایش می‌گذارد. تئوری و تاکتیک جوخه‌های رزمی که دقیقاً تحت تأثیر جنبش عموم‌خلقى و مجاهدین قرار داشت، از سوی رهبری به تشکیلات ارائه می‌شود، تاکتیکی که هیچگاه پیرامون علل تمایز آن با نیروهای مجاهدین و شیوه مبارزه آنها توضیحی برای هواداران داده نشد.

سازمان نظاره‌گر بود و خشم انقلابی خود را به نمایش می‌گذاشت. انقلابی‌گری سازمان چون نمی‌خواست به کارگران بگوید: آری ما این هستیم، اما این تویی که نظم را برهم می‌زنی، این تویی که سرمایه را درهم خواهی ریخت و وظیفه من نیز چنین است... خشم انقلابی خویش را بر علیه امپریالیسم ژاپن به نمایش می‌گذارد و به توده‌ها می‌گوید: ما هستیم، ما زنده‌ایم، به خیابانها بریزید! انقلابی‌گری سازمان در حمله به سفارت ژاپن، از یکسو اوج درغلتیدن در بی‌اعتقادی به قدرت کارگران را نشان می‌داد و از سوی دیگر درک ناقصش را از مناسبات سرمایه و نابودی آن، سچفخا می‌خواست و وابستگی به امپریالیسم قطع شود و در این رابطه دیروز امریکا را مورد هدف حمله خود قرار داده بود اما امروز باید «این مبارزه از کانال امپریالیسم ژاپن بگذرد» و نتیجه چنین تاکتیکی، از دست دادن کادرهای ورزیده، نفوذ پلیس در تشکیلات، نابسامانی‌های سازمانی و... بود.

در ادامه این روند منطقی (!) سانترالیسم دموکراتیک می‌رود که در سازمان جایی نداشته باشد. بدون شک رابطه درون تشکیلاتی، بدان صورت که آنارشی را بر تشکیلات حاکم کند مد نظر ما نیست. سانترالیسم دموکراتیک با آنارشیسم تشکیلاتی بیگانه است. سازمان یا حزب باید در مبارزه درونی خود در جهت پویایی اندیشه‌ها حرکت کند و اصول و ضوابط را در درون خود جای دهد. روابط سازمان ما اما نه تنها بر رشد و پویایی اندیشه‌ها حرکت نمی‌کرد، بلکه اصول و ضوابط جای خود را به روابط داده بود. افراد نه بر اساس ضوابط که بر بنیان روابط در درون تشکیلات به مسؤولیت گمارده می‌شدند و به همین خاطر به همراه خویش ضربات متعدد را به همراه می‌آوردند. مهدی سامع، عضو با سابقه سازمان، کمیته کردستان را به بیراهه می‌کشاند و عملاً

موقع و هر کجا که سازمان صلاح بداند، آنها را مجازات می‌کنیم.

اگرچه سازمان تا پیش از ۴ بهمن اکثریت نیروهایش را در داخل از دست داده بود. بعد از این واقعه اما، این مسأله به امری قطعی تبدیل شده و عرصه فعالیت کلاً به خارج از کشور معطوف گشت. هرچند در خارج از کشور نیز تعداد زیادی از هواداران سازمان در مقابله با چنین سیاست حاکمی روش انفعال را برگزیدند. و آن عده که باقی مانده بودند نیز، علیرغم وارد آوردن فشار و طرح سؤال و اعتراض به سازمان، چون پاسخی منطقی نمی‌شنیدند، لاجرم از ترک صفوف سازمان می‌شدند.

بعد از این واقعه رهبری بار دیگر خود را یکدست معرفی می‌کند. دیگر «اپورتونیست» و «عوامل بورژوازی» از سازمان بیرون رفته و سدی جلوی سازمان نیست. اما چون علل وجودی بحرانها بررسی نمی‌شود، دوباره رهبری به بحران می‌افتد. اینبار متحدین دیروزی، به دشمنان امروزی بدل شده و همدیگر را به اپورتونیسم راست و طرفدار تز سوسیال‌امپریالیسم متهم کرده و اختلاف را ظاهراً بر سر «اردوگاه سوسیالیسم» معرفی می‌کنند.

اما واقعیت این انشعاب بر سر چیست؟ اختلافات ایدئولوژیک را نمی‌توان علت اصلی این انشعاب خواند. اگرچه سازمان از نظر مسایل ایدئولوژیک، ناتوان از پاسخگویی به مسایل مبرم جنبش بود. اما این انشعاب را باید در ناتوانی رهبری در امور جاری سازمان، محدود شدن سازمان در عرصه مبارزه و فعالیت، بی‌برنامگی، بوروکراتیسم، باندبازی و... جستجو کرد.

برطبق اسناد منتشره از سوی طرفین، هریک از اعضای رهبری بر سر چگونگی ترکیب کنگره دوم با دیگری اختلاف داشته و می‌کوشیده باران خود را به کنگره بکشاند تا بتواند از این طریق رأی بیشتری را کسب کند.

پس جدایی‌ها نه بر بستر مسایل حاد و مبرم جنبش، بلکه در مسایل بالا نهفته بود. اختلافات کم‌کم علنی می‌شود و اینبار هواداران برای طرفین بها یافته - آنهم هواداران خارج کشور - و مورد خطابشان قرار می‌گیرند. هوادارانی که هیچ اطلاعی از کم و کیف اختلافات نداشتند. توکل به هواداران در خارج از کشور چشم می‌دوزد و با آنان ارتباط می‌گیرد.

می‌توانیم از پیروزی در این زمینه حرف بزنیم که بتوانیم به برنامه‌مان جنبه مادی ببخشیم و این در صورتی امکان‌پذیر می‌شد که کادرهای رهبری ما از ضعف اساسی ایدئولوژیک رنج نمی‌بردند. گواه چنین ادعایی نمونه کمیته خارج است با عدم شعور سیاسی، که در تداوم عملکردهای خویش، تشکیلات را به بیراهه کشانده و فعالیت انقلابی را با هیاهو و جنجال اشتباه گرفته بود.

در ادامه چنین روندی، محفل‌گرایی، بوروکراتیسم رهبری، وجود لیبرالیسم و در عین حال تن دادن تشکیلات به آن، بوروکراتیسم به اوج خود رسیده و در نقطه اوج ما را با فاجعه‌ای به نام ۴ بهمن مواجه می‌سازد. فاجعه‌ای که در آن رفقای ما بروی یکدیگر اسلحه می‌کشند و همچون در نبردی بر علیه رژیم جمهوری اسلامی، به کشتار یکدیگر دست می‌زنند. فاجعه‌ای که به دنبال اخراج عده‌ای در درون سازمان روی می‌دهد و کل نیروهای هوادار اما نه تنها از محتوای آن که حتی تا انتشار اعلامیه در هفته‌های بعد از وقوع آن، از شکلش نیز بی‌خبرند.

فاجعه ۴ بهمن بطور حتم بر بستر بوروکراتیسم رهبری قرار داشت. روندی که مخالفین را اخراج و محکوم به انواع مجازات‌ها می‌کند. بوروکراتیسمی که با لیبرالیسم ائتلاف شده بود و با سوءاستفاده از عدم‌آگاهی نیروهای درون تشکیلات، به افراد مخالف رهبری این امکان را می‌دهد تا دور هم جمع شده به مقابله مثل روی آورند و در مقام تلافی، احتمالاً حتی به خیال خلع سلاح رهبری بیفتند، نتیجه‌ای چنین طبیعی به بار خواهد آورد.

رهبری (بهرام و توکل) اما، در مصاحبه‌های خود در نشریات کار ۱۹۹ و جهان ۴۲ همه جریان‌ات را بورژوازی و خود را نماینده و ستاد طبقه کارگر معرفی می‌کنند و ۴ بهمن را نقشه‌ی رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم می‌دانند.

مسئول کمیته خارج در مصاحبه خود می‌گوید: می‌دانید امپریالیسم و ارتجاع همه‌جا بطور آشکار وارد عمل نمی‌شوند، باری اجرای این توطئه و حمله به «صدای فدایی» آنها از عوامل نفوذی خود در درون سازمان استفاده کردند و بطور پنهانی سیاست خود را پیش بردند (جهان شماره ۴۲) وی در این مصاحبه گروه مدنی و شییبانی را محکوم به مجازات کرده و می‌گوید: اما در مورد باند مدنی-شییبانی، ما در هر

نمی‌توان امروز براحتی شانه از زیر مسؤولیت آن خالی کردو ما باید روشن کنیم که در کجا ایستاده بودیم، چه می‌گوییم و فرق ما با جناحهای رهبری چیست؟

م. مافانی

مارس ۱۹۸۸

به نقل از پویش شماره ۱

حقیه از صفحه ۱۶

بیانیه آزادی و سیاست ائتلافی ما

سمت گیری کند ، فشار غیرقابل تحمل فلاکت زندگی مردم ، یورش را متوجه اش خواهد ساخت، که همچون پیکاهای وی رادر زیر گامهایش خرد خواهد کرد.

۹- مبارزه برای حقوق زنان و ایجاد تشکل مستقل آنان، مبارزه برای حق تعیین سرنوشت خلقها، دفاع از بی قید و شرط از آزادی و جدائی دین از دولت
۱۰- همبستگی رزم جویانه با مبارزات جهانی کارگران، زحمتکشان و خلقهای سراسر جهان علیه سرمایه داری برای آزادی و رفع ستم ملی

روند پولاریزاسیون چپ همگام با تشدید قطب - بندی طبقاتی جامعه ، حول پاسخ بورژوازی یا کارگری به بحران عمومی کشور، از مدتها قبل ظهور نوید بخش خویش را اعلام داشته است. تجمع هواداران چپ کارگری در سالهای اخیر و اقدام به آغاز عملی سازمانیابی این گرایش از چپ، اگر چه مراحل اولیه شکل گیری این ضرورت حیاتی را می گذراند، بذر امیدهای فراوانی را در بین هواداران آزادی و رهائی برانگیخته است.

« پویندگان راه اتحاد برای آزادی » با نظر گرفتن اینکه نظرات خویش را در همخوانی عمومی با پلاتفرم « اتحاد چپ کارگری » می بیند آغاز همکاریهای عملی را پاسخی شایسته به نیازهای مبرم جنبش انقلابی میدانند.

پویندگان راه اتحاد برای آزادی

کمیته خارج از کشور نیز بعد از سالها موجودیت خود در خارج، انگار که طی این مدت در خواب بوده باشد، به هواداران رهنمود شرکت در مبارزه ایدئولوژیک داده و خواستار نظراتشان پیرامون مقاله کار ۲۰۵ می‌شود.

هواداران اما حتی فرصت پیدا نمی‌کنند تا از اوضاع باخبر شوند که اعلامیه‌ای از طرف کمیته خارج مبنی بر اخراج توکل صادر می‌شود و بعد اطلاعیه‌ای بنام کمیته اجرایی از طرف توکل منتشر و در آن کمیته خارج را فاقد صلاحیت و منحل اعلام می‌گردد و بدین وسیله سازمان عملاً به انحلال کشانده می‌شود.

عبرت و آموزش از گذشته اما در میان نیست. هنوز پس از پاره پاره شدن سچفخا باز هم هریک از جناحها، در نشریات خویش، خود را ستاد رزمنده پرولتاریا معرفی می‌کند. توکل کاسبکارانه به نقد خود می‌نشیند. کمیته خارج اما کاسبکارانه و وقیحانه به نقد دیگران مینشیند، زیرا در مکتب کمیته خارج انتقاد از خود معنایی ندارد، «انتقاد از وی» را باید چسبید.

در این میان و پس از آخرین انشعاب، جمعی نیز بنام هسته اقلیت اعلام موجودیت کرده‌اند، این جمع تا اندازه‌ای به بررسی بحران اخیر دست زد. اما نقش خود را در این میان کمتر بررسی کرده و به ریشه‌ها و زمینه‌های مختلف تشکیل دهنده بحران نپرداخته است، هرچند بعد از گذشت حدود یکسال، نمی‌توان اختلافات فاحشی از نظر ایدئولوژیک بین هسته اقلیت و جناحهای دیگر دید.

در نقد و بررسی مسایل درون سازمان، این تنها مرکزیت نیست که باید مورد حمله نقدی دیالکتیکی قرار گیرد، بلکه تک تک اعضا و هواداران نیز که خود مجری این سیاستها بودند، باید بیرحمانه مورد انتقاد قرار گیرند. ما باید به نقد خود بنشینیم و روشن کنیم که چگونه حاضر می‌شدیم هیاهو کنیم، به سرکوب مخالفین بپردازیم و حتی در قبال سیاستهای غلط رهبری سکوت اختیار کنیم؟! این بجای خویش درست که نبودن سیستم گزارش گیری و گزارش دهی، ما را از بخش‌های دیگر و عملکردهای آن بیخبر می‌گذاشت، اما برخی مسایل آنقدر عیان بود که

بقیه از صفحه ۱۳

سناریوی سرخ را تدوین کنیم!

«حزب کمونیست کارگری» و آترناتیو سوسیالیستی

اگر بخواهیم از پرمدعترین این نیروها شروع کنیم، باید به یاد داشته باشیم که از نظر اعضای آن گروهی که خود را «حزب کمونیست کارگری ایران» می‌خواند، آنهایی که طرفدار مصالحه و مذاکره و رعایت حقوق همدیگر هستند، «نیروهای سناریوی سفید» و آنهایی که حاضر به نشستن پای میز مذاکره نیستند، «نیروهای سناریوی سیاه» نام می‌گیرند. طنز تلخی است که باز هم مثل همیشه در مخیله این مدعیان کمونیسم ناب همه چیز رنگ سیاه و سفید بخود می‌گیرد. اما آیا در جهان واقعیات بین نیروهایی که صرفاً برای کسب قدرت، استفاده از دولت برای تأمین نیروی کار ارزان، بهره‌برداری از امتیازات و انحصارات تحت کنترل دولت و چمبره زدن بر درآمدهای دولت با سرکوب سایر نیروهای سیاسی-اجتماعی آنان را از ایفای نقششان در کشاکشهای طبقاتی محروم می‌کنند، با آن نیروهایی که بواسطه تحلیل از روند تکامل سرمایه و سرمایه‌داری در ایران و با انگیزه تغییر این روند در راستای تکامل روند گذار به سوسیالیسم از مذاکره با جناح دوراندیش بورژوازی و هم‌تلاشی با آن برای ایجاد روند رشد موزون سرمایه‌داری در ایران سر باز می‌زند، هیچ فرقی وجود ندارد؟

پاسخ جهان واقعیات به این سؤال هرچه که باشد، پاسخ «دنیای ذهنیات» آقای حکمت به این سؤال منفی است. همه یا باید خودشان را آماده کنند تا با هم پای میز مذاکره بنشینند و یا باید بیه این را به تشنه بمالند که توسط ایشان به عنوان نیروهای سناریوی سیاه قلمداد شوند و ترتیب «افشا و انزوایشان» در

عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی کشور داده شود. همه چیز یا سیاه است و یا سفید.

گفتنی است که از این نوع توافقاتی که مد نظر این گروه و نیروهای استحاله‌طلب و مصالحه‌جو است، در بین نیروهای سیاسی ایران کم منعقد نشده است. در مقطع قیام ۵۷ هم نخست‌وزیر وقت رژیم شاه، شاپور بختیار، با نمایندگان خمینی، یعنی بازرگان و بهشتی، به توافق رسیده بودند که روند انتقال قدرت از دست این جناح بورژوازی به دست آن جناح بورژوازی چگونه باید انجام پذیرد، اما آنچه که مهر خود را در آن مقطع بر روند تحولات سیاسی جامعه کوبید، شورش عمومی توده‌های مردم بود که در عین حال به این روند «نه» گفتند. این مثال بخوبی نشان می‌دهد که زمانیکه توده‌های مردم بپا خیزند، اینگونه توافق‌نامه‌ها پشیزی بیش نمی‌آرزد. سرنوشت بختیار، می‌تواند

درس عبرتی باشد برای آندسته از «نیروهای اپوزیسیون» که در تب «انتقال مسالمت‌آمیز قدرت» می‌سوزند.

بیردازیم به آترناتیو این جریان. این رفقا آنقدر در برقراری «جامعه کمونیستی» عجله نشان می‌دهند که تصمیم دارند آنرا در بطن جامعه سرمایه‌داری پیاده کنند. آنجا که بحث آترناتیو مطرح است دیگر برای این رفقا هیچ چیز یا سیاه یا سفید نیست. دیگر بحث بر سر یا این و یا آن نیست. هم می‌توان جامعه کمونیستی را برقرار کرد و هم می‌توان در این جامعه برای زنانی که برای تأمین معیشت زندگی ناچار به تن‌فروشی می‌شوند، تدارکات رفاهی و حقوقی فراهم کرد. هم می‌توان جامعه کمونیستی را برقرار کرد و هم می‌توان در این جامعه از حقوق طبقه کارگر دفاع کرد و خواسته‌های این طبقه را به سرمایه‌داران تحمیل کرد. هم می‌توان از آزادی دفاع کرد و هم بطور همزمان به قیود دموکراسی گردن نهاد...

اگر قرار باشد تناقضاتی را که بین آترناتیو «کمونیستی» این رفقا با تعاریف موجود از «جامعه کمونیستی» وجود دارد، لیست کنیم بی‌گمان مثنوی هفتاد من می‌شود. تهیه این لیست هم کمکی به بحث ما نخواند کرد. در نظر گرفتن این واقعیت که در برنامه این رفقا تصمیم قطعی نسبت به مبارزه با سرمایه‌داری - هم به مفهوم کلاسیک آن و هم در شکل موجود آن - گرفته نشده است، در کنار این واقعیت که در برنامه عملی این رفقا سازش با جناحهایی از بورژوازی در دستور کار روز قرار دارد، کافیسست تا بتوان تعیین کرد راستای حرکت آینده این جریان کدام است و درکشاکش اوج مبارزه طبقاتی این رفقا چه نقشی را ایفا خواهند کرد.

نیروهای خط دو و مسأله آترناتیو

بخشی از نیروهای این طیف -

همخوان با منطق «همه چیز یا سیاه است و یا سفید» - چنین استدلال می‌کنند که اگر «مرحله انقلاب سوسیالیستی است، پس اولین اقدام دولت انقلاب باید انقاع مالکیت خصوصی باشد» و بعد هم از این واقعیت که «انقاع مالکیت خصوصی (به شکل مطلق آن) در شرایط عینی جامعه ایران ممکن نیست»، چنین نتیجه می‌گیرند که «مرحله انقلاب سوسیالیستی نیست» و از آنجا هم اینچنین نتیجه می‌گیرند که اگر «مرحله انقلاب دموکراتیک است پس دیگر نمی‌توان خواسته‌های سوسیالیستی را در برنامه گنجانده». این استدلال - البته نه با این صراحت - در نشریه کار رفقای کمیته اجرایی شماره ۲۷۴ با عنوان «انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک کدامیک امر فوری طبقه کارگر ایران است»، درج شده است.

شیوه استدلال این رفقا در نهایت به آنجا می‌رسد که سرمایه‌داری هنوز هم امکان رشد مناسبات اجتماعی در کشورهایی نظیر ایران را

مادامیکه انتقادمان به نظم سرمایه مادی نشود و بصورت برنامه جامعی که نشان‌دهنده چگونگی رشد و تملک نیروهای مولد است، تدوین نشود برایمان دو آینده بیشتر میسر نیست: یا «گرایش به راست و گردن گذاشتن به سیادت سرمایه» و یا «نهیلیسم»!

دموکراتیک و منتخب مردم شکل می‌گیرد. در این «سیستم اقتصادی دموکراتیک» - که به زعم طرفدارانش نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی - دولت با در دست داشتن شاخه‌های کلیدی اقتصاد، کنترل بازار را در دست دارد. بطور خلاصه این «آلترناتیو دموکراتیک» نوعی نسخه «دولت رفاه» است برای جامعه ایران. حداقل در این بخش از این نوشته، بحث در خصوص عملی بودن این آلترناتیو ضروری نیست. چرا که از یک طرف «مدل دولت رفاه» در کشورهایی که اجرای این مدل از قدمت طولانی‌ای هم برخوردار بود با شکست مواجه شده است؛ فرانسه چندی پیش بر اثر تناقضات ساختاری همین مدل در اعتصاب بود. سوئد مدتهاست از انجام تعهدات دولت رفاه ناتوان مانده است و راه حل بازار را برای برون‌شدن از بحران انتخاب کرده است. بیل کلینتون، رئیس‌جمهور «دموکرات» آمریکا، در نطق انتخاباتی اخیر خود تأکید کرد که از نظر وی هدایت اقتصاد و رفاه عمومی از وظایف دولت نمی‌باشد. از طرف دیگر بخش خصوصی ایران که عمدتاً در شاخه‌های بازرگانی و خدمات فعال است، خصلتاً با بخش خصوصی در غرب که در شاخه‌های صنعتی و کشاورزی فعال است، تفاوت دارد. بر این مبنا روشن است که عملاً آن زمینه‌ای که در غرب برای سوسیال‌دموکراسی وجود داشت تا بر مبنای آن مقوله‌های «دولت رفاه» و «دموکراسی اقتصادی» را مطرح کند، در ایران وجود ندارد.

آنچه که هم رفقای «کمیته اجرایی» و هم «اتحاد فدایی» باید روشن کنند اینست که بر اساس کدام استدلال همچنان بر این نظر پافشاری می‌کنند که نابسامانی‌های اجتماعی در ایران ناشی از رشد ناموزون سرمایه‌داری است، و رشد موزون سرمایه‌داری که با کنترل دولتی همراه است می‌تواند راه برون‌شدن از این نابسامانیها باشد. گیریم که این دولت هم همانا «دولت نماینده کارگران و زحمتکشان» باشد که در کشاکش مبارزه ضدامپریالیستی و مبارزه برای دموکراسی و خواسته‌های مترقی‌ای که در جامعه متعارف بورژوازی برآورده شده است، مبارزه می‌کند.

آیا امثال همین دولت‌ها در الجزایر و عراق و سوریه وجود نداشتند؟ آیا در تمام این کشورها بدون استثناء این مناسبات به رشد سرمایه‌داری دولتی منجر نشده است؟

یک جمع‌بندی مقدماتی

به عنوان حسن ختام لازم است این نکته را نیز روشن کنم که هدف من از اشاره به نظرات رفقای «کمیته اجرایی» و «اتحاد فدایی» در این رابطه از این زاویه نیست که این رفقا را پرچمدار این‌گرایش در جنبش نشان دهم. آنچه که این رفقا امروز به عنوان مبانی نظری‌شان در رابطه با مرحله انقلاب مطرح می‌کنند همان دیدی است که تا دیروز تمامی نیروهای طیف اقلیت (و نیروهای خط دو به طور اعم) به شکلی آنرا مطرح می‌کردند. طرح این مطلب در رابطه با این رفقا تنها از این رو صورت گرفت که با نشان دادن تناقضی نظری این رفقا

داراست و از آنجا که امکان برقراری سوسیالیسم وجود ندارد، لازم است تا این امکان در اختیار سرمایه‌داری گذاشته شود که مناسبات اقتصادی-اجتماعی را رشد داده و جامعه را شکوفا کند. از سوی دیگر و از آنجا که این رفقا پایدارانه بر باورهای مارکسیستی خود و از جمله بر انتقادشان نسبت به نظم سرمایه پا می‌فشارند، جبراً به نیرویی حاشیه‌ای بدل خواهند شد که بواسطه روابط محفلی و اتوریته‌های کاذب و من‌درآوردی به حیات خود ادامه می‌دهد.

یکی دیگر از نیروهای خط دو - که علی‌الظاهر تعیین جایگاهش برای نیروهای طیف اقلیت چندان هم آسان نبوده است - رفقای «اتحاد فدایی» هستند که موضعشان نسبت به مقوله مرحله انقلاب از بسیاری جهات شبیه به موضع رفقای کمیته اجرایی می‌باشد. رفیق حیدر در شماره ۲۱ ارگان این رفقا - و به پهنا بر خورد با کنگره اخیر رفقای راه‌کارگر - بار دیگر استخوانبندی استدلال گرایشی را که مرحله انقلاب را «دموکراتیک» ارزیابی می‌کند، به نمایش می‌گذارد.^۲ از دیدگاه این رفیق اولاً «جامعه ایران از اوائل قرن اخیر در مرحله تحولات دموکراتیک قرار داشته است»، ثانیاً اقداماتی که برای به انجام رساندن این تحولات آغاز شده است «هرکدام به دلایلی به شکست کشیده است»، ثالثاً «جنبش طبقه کارگر، علی‌رغم بحران سرمایه‌داری در حالت تعرض نیست» و سرآخر هم اینکه از آنجاییکه دیگر بلوک سوسیالیستی‌ای وجود ندارد، «تناسب قوای طبقاتی در عرصه بین‌المللی کاملاً بسود قدرتهای امپریالیستی و بورژوازی است». این فاکتورها که رفیق حیدر آنها را شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه ایران و اوضاع بین‌المللی می‌داند، کمونیست‌های یادکاو را مجاب می‌کند که علی‌رغم اعتقاد به مبارزه مستقل طبقه کارگر برای سوسیالیسم و علی‌رغم اعتقاد به کمونیسم، مبارزه برای «آلترناتیو سوسیالیستی» را کنار بگذارند و برای «آلترناتیو دموکراتیک» مبارزه کنند.

با چنین نظریاتی در سطح جنبش عجیب نیست که جنبش کمونیستی با بحران روبروست. زمانیکه هر بقالی می‌داند یک لیتر شیر را با یک کیلو پنیر نمی‌توان هم ارز دانست، زمانیکه هر مریضی می‌داند بجای شربت سرفه نمی‌توان قرص اسهال مصرف کرد، رفیق حیدر معتقد است کمونیستها باید «آلترناتیو سوسیالیستی» را که مشخص است چه گرایشی را در پاسخ به مناسبات مالکیت تعقیب می‌کند، با «آلترناتیو دموکراتیک» جایگزین کنند، بی‌آنکه مشخص کند پاسخ این آلترناتیو به مسأله مالکیت چگونه است. مقاله رفیق حیدر این سؤال را بی‌جواب می‌گذارد.

اما اگر رفیق حیدر پاسخ جدیدی برای این سؤال نداشته باشد، و پاسخ همان باشد که من حدس می‌زنم، راه حل نوعی سرمایه‌داری کنترل شده است که بر اساس هماهنگی نیروهای مولد جامعه توسط دولتی

^۲ برای مطالعه تمام این مقاله رجوع شود به اتحادکار شماره ۲۱، دی‌ماه ۱۳۷۴. «ملاحظاتی درباره‌ی کنگره راه‌کارگر».

درک از مقوله مرحله انقلاب به آن شکل مکانیکی آن - که در بالا نمونه‌هایی از آنرا بررسی کردیم - نیست. نظر من بر اینستکه مادامیکه انتقادمان به نظم سرمایه - به عنوان یک نیروی گمونست - مادی نشود و بصورت برنامه جمعی که نشاندهنده چگونگی رشد و تملک نیروهای مولد است، تدوین نشود برایمان دو آینده بیشتر میسر نیست: یا «گرایش به راست و گردن گذاشتن به سیادت سرمایه»، و یا «نپیلیسم و محفلگرایی».

اگرچه هنوز هم برخی از رفقا به نافرجام بودن تئوری «دموکراتیک و ضدامپریالیستی بودن مرحله انقلاب» پی نبرده‌اند^۱، اما بسیاری از دیگر نیروهای طیف اقلیت بدرستی تناقض ذاتی این درک از مقوله مرحله انقلاب با درک مارکسیستی از این مقوله را به نقد کشیده‌اند. این نقد تا این حد هرچند گامی است به جلو، اما، به تنهایی برای حل معضل برنامه کافی نیست. در ادامه این روند لازم است که ضمن نقد روند تکامل سرمایه‌داری در ایران و روند رشد سرمایه مبنای راه رشد غیرسرمایه‌داری و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را بر مبنای شرایط عینی سیاسی-اجتماعی-اقتصادی ایران تدوین کنیم.

ادامه دارد **بابک**

^۱ هرچند که در نوشته‌هایشان بجای استفاده از عبارت «دموکراتیک و ضدامپریالیستی» از عبارت «دموکراتیک و توده‌ای» و یا «دموکراتیک و انقلابی» استفاده می‌کنند.

بحثی را که در مقاله قبلی سرش را باز کردم^۲، ادامه دهم. یعنی خودمان را با کدام نیروی اجتماعی تعریف می‌کنیم و بر اساس این تعریف در شرایط مشخص کنونی کدام وظایف پیش‌رویمان قرار می‌گیرد؟

امروز که مقوله نوسازی و بازسازی نیروهای طیف اقلیت و در شکل کلی‌تر تجدید سازمان جنبش انقلابی و کمونیستی ایران در دستور کار قرار دارد، لازم است تا ضمن بررسی انتقادی و انقلابی ضعف‌های گذشته و با پاسداری از ارزشها و سنت‌های انقلابی‌ای رفقای بسیاری برای حفظ آنها جان باخته‌اند، برنامه‌ای تدوین شود که هم با شرایط عینی سیاسی-اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی جامعه‌مان همخوان باشد و هم ما را در مسیر هدف نهایی کمونیستها - انقائ طبقات و در پی آن انقائ دولت - به پیش برد.

مهمترین مسأله‌ای که من فکر می‌کنم در برخورد به مسایل برنامه‌ای باید روشن شود، مسأله درک از مقوله مرحله انقلاب است. منظورم از

^۲ به پیش شماره ۱، کدام نیروی اجتماعی را می‌خواهیم سازماندهی کنیم. عجاناً این نکته را هم اضافه کنم که رفیقی بدستی در رابطه با این مقاله متذکر شد که رابطه کمونیستها با طبقه کارگر «سازماندهی کردن» این طبقه نیست، بلکه سازماندهی شدن در حزب این طبقه است. بر این اساس چنانچه قرار بود امروز عنوان این مقاله را انتخاب کنم، این نکته را از نظر دور نمی‌داشتم.

رفقا! برای تداوم انتشار بولتن و انجام تعهداتمان به کمک‌های مالی شما نیازمندیم. کمک‌های خودتان را می‌توانید از طریق حساب پستی Postgiro به حساب Fedayi Pg. 4082658-8 در سوئد واریز نمایید

کمک‌های مالی رسیده:

ابولفضل فزل‌ایاق ۲۰۰ کرون	سعید سلطانبور ۱۰۰ کرون
پویان ۵۰ کرون	هادی ۲۰۰ کرون
به پیش ۱۰۰ کرون	سوسیالیسم ۲۵۰ کرون
نظام ۲۰۰ کرون	نیلوفر ۵۰ مارک
آزادی ۳۰ مارک	مرضیه ۱۰۰ کرون
تینا ۱۰۰ کرون	محمود محمودی ۱۰۰ کرون
سوسیالیسم ۱۰۰ کرون	آزادی ۱۰۰ کرون
رویا ۵۰ مارک	محمود محمودی ۵۰ فرانک
سوسیالیسم ۱۰۰ کرون	اتحاد ۱۰۰ کرون

نامه‌های رسیده

* رفیق پدر، با درودهای متقابل به شما. خوشحالیم از اینکه بولتن به پیش مورد توجه‌تان واقع شد. برای رفقای مورد اشاره شما از کانال دیگری بولتن را ارسال خواهیم کرد. از دومین شماره به تعداد نظرتان برایتان بولتن خواهیم فرستاد. رفقا را سلام برسانید.

* رفقای پویندگان راه اتحاد بسرای آزادی. نامه‌ی محبت آمیزتان رسید. متشکریم. ما هم برای شما آرزوی موفقیت داریم و از اینکه حرکت ما مورد پشتیبانی شما قرار گرفته است، خوشوقتم. همانطور که خواسته بودید «بیانیه آزادی و سیاست» را در این شماره بولتن چاپ کردیم.

* رفیق م. از نروژ برای همکاریتان در بخش بولتن به پیش متشکریم. در نامه‌تان انتقادی به یکی از مقالات داشتید، که به نویسنده مقاله منتقل شد. برایتان آرزوی موفقیت و بهبود داریم. رفقا را سلام برسانید.

هدف از انتشار بولتن

آخرین نشست بخشی از نیروهای سازمان («اقلیت»)، انتشار بولتن مباحثات ایدئولوژیک را به منظور قرار گرفتن بخش وسیعتری از نیروهای سازمان و جنبش کمونیستی در جریان فعالیت‌ها، مباحثات و نقطه نظرات تاکنونی این طیف، نظم بخشیدن به مبارزۀ ایدئولوژیک و گسترش مباحثات جدید، جهت تقویت همگرایی نظری را در دستور قرار داد

بولتنهای منتشره مواضع ما در محورهای اساسی انقلاب ایران، همچون نقد گذشته در تمامی وجوه فعالیت آن، ساخت اقتصادی-اجتماعی ایران، مسایل مربوط به انقلاب سوسیالیستی، انترناسیونالیسم پرولتری، آنترناتیو آینده، امر اتحادهای طبقاتی، استراتژی، تاکتیک، مسایل سازماندهی در داخل و سبک کار، برنامه و اساسنامه و سایر مسایل مربوط به جنبش کمونیستی را به بحث خواهد گذاشت تا چارچوبهای وحدت نظری گرایش اقتصادی و کمونیستی مشخص و اختلافات تصریح شود.

ما با انتشار این بولتنها مباحث نظری آنرا در معرض داوری عموم فعالین جنبش کمونیستی و همه رفقای سازمان قرار داده و امیدواریم با مداخله خلاق و فعال همه رفقا، این مباحثات از دامنه و عمق بیشتری برخوردار گردند.

توضیح:

از آنجاییکه گرایش مارکستی و انتقادی و رادیکال درون چپ گرایشی نیست که امروز و فی‌البداهه توسط عده‌ای اختراع شده باشد و پیشگامان این گرایش در موقعیت‌های مختلف اینجا و آنجا در جهت نقد انحرافات و ضعف‌های گذشته و پالایش جنبش کمونیستی به سهم خود کوشش کرده‌اند، و از آنجاییکه تاکنون اسناد، مقالات و مباحث زیادی در رابطه با بحران و مسایل جنبش کمونیستی (بویژه سازمان «اقلیت») از طرف رفقای دیگر به رشته تحریر درآمده و نظر به اینکه این اسناد بعضاً منتشر نشده و یا در سطح محدودی منتشر شده‌اند و یا در موقعیتی منتشر شده‌اند که با توجه به فضای حاکم بر جنبش و سازمانهای سیاسی انعکاس کافی نداشته و یا تلاوم پیدا نکرده‌اند و بتدریج به بایگانی سپرده شده‌اند، تصمیم گرفته شد تا در هر شماره بولتن صفحاتی را به درج اینگونه اسناد و مقالات - که بیشک در غنای مباحثات به ما یاری



مقالاتی که برای بولتن ارسال می‌شوند نباید دارای امضا و تاریخ باشند.

مقالات حتی المقدور باید تایپ شده باشند. اگر از نرم افزارهای کامپیوتری، «واژه‌نگار، الکتاتب، سیستم ۸، ویندوز فارسی، نسخه صابریان، ویندوز فارسی نسخه نگارستان، ویندوز فارسی نسخه سینا، یونیورسال ورد (Universal Word) و یا الکتاتب فارسی و یا سیستم فارسی ۷/۱» مکتبتاش، برای تایپ مقالات استفاده می‌کنید، می‌توانید یک کپی از فایل محتوی مقاله را برای ما ارسال کنید. در غیر اینصورت مقالات را روی کاسهتد ۸۴ و در سسطور ۱۱ سسانتی و بسا اندازه معمولی (۱۲ پوینت) تایپ کرده و برای ما ارسال کنید.

چنانچه امکان تایپ مقالات وجود ندارد، مقالات خود را با خط خوانا روی کاغذ خطدار و با فاصله مناسب بنویسید و برای ما ارسال کنید.

تماس با کمیته هماهنگی منتخب نشست از طریق آدرسها و شماره فاکس زیر میسر است.

فاکس: ۹۲۰۳۴۰ - ۴۰۰ - ۴۶ (+)

آدرس: سوئد

Fedayi
Box 19099
S-200 73 Malmo / Sweden

آلمان

Fedayi
Postlagerkarte nr> 100965e
37030 Göttingen / Germany

اختصاص دهیم. از همه رفقا انتظار داریم در این رابطه اگر اسناد، مقالات، و یا بحث جدیدی را در اختیار دارند و فکر می‌کنند می‌تواند در روشنایی بخشیدن به زوایای تاریک تاریخ جنبش کمونیستی و چپ ایران و از جمله سازمان و به غنای بحث‌ها و انسجام و وحدت جنبش کمونیستی یاری رساند، این مقالات و اسناد را برای بولتن ارسال کنند.

از رفقای که مقالاتشان در بولتن درج می‌شود، در صورتیکه بنا به دلایلی در گذشته ناقص و یا ناتمام مانده، تقاضا می‌کنیم ادامه آنرا برای درج در شماره‌های بعدی ارسال دارند. مقالاتی که نام و امضا و تاریخ داشته باشند، عیناً در زیر آنها قید خواهد شد.